


۷۰۱۱۰۱
 ۱۳۱۵



بازدید شد
 ۱۳۸۲

۹۴۸۰ - قفسه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	مجموعه کتب فارسی از جلد اول تا جلد آخر	
مؤلف	دکتر محمد علی عرفانی	۸۵۷۱۷
مترجم		
موضوع		
شماره قفسه ۹۴۸۲		

کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 خطی
 ۹۴۸۲

خطی، فهرست شده
 ۹۴۸۲



سلام الله ما فاح النسيم
فني ميثاقه و دبی صحیح
بعد ترینب انشاء الموضع المشرح
المفرح المشرح بنوشیح الاستطابة
اشتیاق و لفر و زینت بدست برید سجد شمال
و بیک سید بختنه فضال **نثر** که راز دار خمار ارباب کمال
وسرار بر دان خداوندان بجد و اقبال وجود و حال در ایصال
و ارسال قلند قدس سکره اموض ذره غبار پامال و داعی مکن
در حال اولدر که حالاکر بوشعوب بی ریا نیک سبب بفر غلظ
باعث ناز سفر قلند غندن ذره و شسته
ام و مستحباب پور لور **بیت**
اولور بود کل حال
ذره وار در
خفا فخر و جلال

در سالی اولاد و اولاد

اسما و سید و سید و سید

لجی اغبار باره و باره اغبار نیزه مثال کشیدن و جگر
صفت بر علوانش عبا بی حد و ن و عبا بی حد و ن
هر چند در اشکی بولنه ساز و روی ز روی پابنه بخار بیدم
بیت پیش کسی رو که خوار است ناز بکن کن که هوادار است
و جگر خشم اید روی نه بار دن مهر و محبت و نه بار اند
ترجم و شغفت اکابر دن عتاب و غضب و اصاغور دن
و تعب هر بیم الیم تو غیر تو غیر بله قوم قوم ده قوم
و کند و زه محرم و همه هم و زو بیه غم غم دلمده مدغم اولو
که از سلطان عطا بستم فطابود و راز جانان و فاضلیم فکار
اخبار آن بخشین و مجبان صدق آیین فافوخ ای کس
من الناصحین طریقه بیل رنه غا و لوب دل و زور و زور و زور
خاطر ه بی خطور اید و **بیت** باز موده ایم درین شهرت فوین
باید بروی کشیدن ازین خط **نثر** ناچار اول در **بیت** باز
بار و زشت همه سوار اولوب سبت و از و سبت کردار
بر و بوی کجوب الطیر و بطیر بجا جیه و المر و بطیر بجهت فوین و فوین

و در خط و خط و خط

و فیض عاریضی و فیض عاریضی و فیض عاریضی

سید و سید و سید و سید
صفت بر علوانش
هر چند در اشکی
بیش کسی رو که
و جگر خشم
ترجم و شغفت
و تعب هر بیم
و کند و زه
که از سلطان
اخبار آن
من الناصحین
خاطر ه بی
باید بروی
بار و زشت
بر و بوی
سید و سید
صفت بر
هر چند
بیش کسی
و جگر
ترجم و
و تعب
و کند و
که از سلطان
اخبار آن
من الناصحین
خاطر ه بی
باید بروی
بار و زشت
بر و بوی

خطه

برس اگر بستم کف را نه من مدارد آن اکثر خلک منفوری
 و اول منفوک جو اس کلین طایفه ناک منور بدر مضمون
عجیب غون عسی ان نکر هو اشیا و هو خرم و عسی ان
نحو اشیا و هو شتر کلم روانه اولوب و طوبی خیر
 منتر اولد قده حضرت سنان پاشای با عدل و داد و درو
 معنادک استان سندن بنای سندن قلی رخم احسا و دلایر
 بنابر پشماریه ساد و دل رخنه لرن کو کلو کد طریله با بوب
 معور و آباد ایلدی **مصرع** بنای دلشس باینده با دا
 اول قوم خاسرین و طایفه خایفه بد آیین خود بین و لبش
 فتنی عمر کسین دیو بوکینه کچینه با بنا و انا اتمکدن قالی
 و کلدر احمده معانده که حضرت موسی خوزت منکم ما منکم
 فوجی که ربنا حکما اول کد و نندن صفا و اول عتدن شفا
 و اول جاد و وفا حاصل و متو اصل اولدی احمده الذی هدانا
 و ذی اول شایسته پیرایه با اعلام و شراب ایدکسن که
 هر چند تضرع و نذقل و توقع و تنزل ایدوب **بیت**

کاسه

دل شیشه ایت جو کسکی کی شود نه من کلمت که سازی و شکلی
 دیو خاک رلق ایدردم ایند و له سنگ جها له انسا
 و ردی قینه جام جاک قدری خد قدن چمر و شیه
 شت جو اعدن چمر دی کل کلن زینا و زانی بلل دل اعلا
 و صا یخا ندن انی اکلر **بیت** ساها جام جم بیت تو بود
 چون تو شت ختی کسی چه کند **نثر** و کا که بعض کلمات که ظاهرا
 عتاب آفرین و باطنی مل و محبت انکین **در بیت**
 اگر چه چشم اید پاره ده لبر کر کز در و لی کو طندن استر
 نحو اس منور نورات و مهر و قدی خیر کلمات اخبار و ا
 ایدر من بعد اول خیال محال دن نه حاصل و خاطر دن خطور
 ایدن ایتد پل در او کی بوردن کاروان کوچه
 و اول یو ادن قوش او چدی هزار شکر که کستان صنی
 خارزار و هر تار زلفی غ قیام اولمشدر کزار عذار
 اغری کیش بستانه و بو کرم بازار خساری نیاجی نمار
 ارمن شهرستانه **در بیت** اگر چه خال کینت بلای جان

بیت و محبت کشف طالعان
 و شاعر خاندن رملت
 و شاعر خاندن رملت
 و شاعر خاندن رملت

دفاعی است و دیگر دیو
 و اول کد و نندن صفا
 و اول جاد و وفا حاصل

زلف شد فتنه پیدا که او خود در میان کم شد **شعر** تمام انعامی تمام
 کالانعام و صبح شوم اگر ای که اگر ای که هر حرفی و حرفی
 اول نور دی و هر حیوانه چشمه جواندن ما ایچا ایچا بجز
 فزانی کافه از دوران فرود به از و صلی بدین تلمی و خورشید
 و اگر بود جاننده اولال کیفیت حال و بود فتنه کیمت
 البالدون لبس تطلعا اولور سه احمد نه الملک العلام
 صبح و شام باد که طنک و ماه رویان فرنگی دور
 عیش و امان خرم و دمنر هوای جیات بخش بهاران
 کین خوش و مدد رخصه **ت** بت زر که که افکنده است طرح و بازی
 و دم میکند از نازیک ز کیری **شعر** و فصل فی شان حسنه
 الکرم کاشش **شعر** ما هند ابشران **شعر** الا **شعر** سیم
 زرین کمر سیم و سمن بر اینه زر زر زاده پری بیکر
 که سر کوبنده چهره و اشک عشاقدن با مال اولان
 سیم و زر **شعر** شربت فندک فلفله و الله غل
 و لا اقول لکم ابی ملک تلطفه عث و ملتوت و متزل

این شعر در وصف پادشاه است
 و در بیان قدرت و جلال او

این شعر در وصف پادشاه است
 و در بیان قدرت و جلال او

بموضع در افکنن یار و کمره **شعر** فانی
 ناسخه قومه فاطمه **شعر** آن میگوید
 من جعفر میرا لاجنه و تعفیه **شعر** تازی
 هر که برای مردمان چاه خوانند **شعر** فارسی
شعر تازی فضل الله ان البیضی یصرح له
 و ان عی الیاید و والد و اب و من جعفر میر الیصرح اهله
 سیصرح بوما بالذی هو حاضر **شعر** پارسی
 بدخواه و از زمانه بدخواه **شعر** کور از زمانه عمر کوناه پس است
 او چاه کند که من دران چاه فتم ان چاه کننده را مان چاه پس است
 و لاجن الکریه الیاب **شعر** آن میگوید
 من مشی اثر انواب سیرج الی انحراب **شعر** تازی
 هر که پس غراب رود در غراب افتد **شعر** فارسی
شعر تازی و من کان النواب له و لبک
 فنا و س الیوس له مصیرا **شعر** پارسی
 هر که را راجرش غراب بود بیکان قرش و آب بود

مدران میگوید و جلدنا هم ائمه بدعون الی الله
مثل تازی کا و قدر کوزینه چه داند
مثل تازی لا یوفی الاعمی قدر الانسان
شعر تازی سواء عند اعمی فی هواه
 فکلام القبل او ضد الفخار **شعر پارسی**
 در عین که خبر ندارد آب لال منقار در آب شور دارد سم سال
مدران میگوید انبیا باطل یونون و بنو کفرون
مثل تازی او اشتد البلاء فانظر الفرج
مثل تازی رنج سخت کلبه در همت
شعر تازی الاربعاضاق القضا و ما سلم
 و اکمن من بین الالسنه مخج
شعر تازی نوبه مشو که ابد نماند کس در غم روزگار جاوید نماند
مدران میگوید سیجوعل انه بعد غیر یسرا
مثل تازی عز الادب خبر من شرف النبت
مثل تازی مردی به از مردم زاده و نسبت

کن

کن اینها شربت و کتب ادباً بفیضتک تحصیل من التنب
 فیلین یغنی التنب لنبه بلالسان فیض ولا ادب
شعر پارسی پارسا باش و نسبت از خود گیر
 پارسا زاده کی هنر نبود
 والذین او تو العلم درجات **مدران میگوید**
مثل تازی کحل عمل رجال
 هر مردی را کار بست و هر کار را اثر **مثل تازی**
شعر تازی و هل تنجانی انفس کل فضا لهم
 و ما تنجانی الا بدال الاصاب **شعر پارسی**
 خود بدید است در جهان بار کار هر مرد و مرد هر کار
 و کحل جلدنا منکم شرعه و منجایا **مدران میگوید**
 کوزنداری بدید چرا خور **مثل تازی**
ایمالمو منی علی بنی الله عندهم آید
 حسن قولک لا قبل نعم و تبیح القول لا بعد نعم
 ان لا بعد نعم فاشنه فدا فایده اذا خفت الندم

ای سزای وفا و نیکویی
سخن بشمار سخن جوی
تا که آنچه می خواهی کرد
با کین آنچه تو می گوئی
فردان میگوید لم تقو لون ما لا تقفلون
مثل نازب بر خوان نامه دادا فرین بناید کرد
الن کس یس من ان یدعوا حتی یرد اعن اثار احسان
شعر نازب
هرگز خیال و س قلی و دوی کس در جهان ازین بناید بر سر
یا بخشش بیاید چون قائم با کوشش بیاید چو صید
شعر نازب
کاهی در چشم من می بندد کوه در چشم خود غمی بندد
شعر نازب
و انی اربی فی عینک الخ مضاف و تعجب ان ابصر فی عینی القدر
شعر نازب لانت عن خلوی و تانی مثله
عار علیک اذ اقبلت عظم
چو عیب ن جت خواهی بجی خنجر در عیب خود باز کن

کسی را

کسی را بر روی جو فرود می
تختین ز مال خود آغاز کن
اتارون اندک با کبر و تقوی
فردان میگوید
مصایب عند قوم مناصب
مثل نازب کارشوار زده شد کار روی مهره
شعر نازب چه خوش فرمود فردوسی بگوید
که مرگ فرمود سب را خوش
وان تصهم شیة یفرعوا بها
فردان میگوید
اسب را بجل منکر و مرد را بجامه
مثل نازب
شعر نازب تری الرجل النجف و تزدربه
وفی انوابه اسد ز پیتر
شعر نازب
در مرد غلط مشو چو تنها پهن پشت سپهر کران سواری دای
لایخ قوم من قوم عسی ان یکن خیر انهم
فردان میگوید
پوسته سوار از اب دست بناید
مثل نازب
کهن ما سینه امر و یدر که تجوی الزیاج لیس تاشته السفن
نه هر چه مراد جان و دل خواهد بود اکا رسته بچنان خواهد بود

فردان میگوید ام لافان ماست
مثل فارسی بسیار امید داشت در نویدی
 اذ انصابتنا مرا فاشتر فرقا فاضل الاعرا دناه الی الفوج
مثل فارسی مرد دانا که چون بیفتد کار
 دل بنیای خود زده نبرد نایمیدی و ان امید تو نیست
 صعب تر کار سهل تر گذرد و هو الذی یزل الفیت من بعد ما یقلوا
مثل فارسی کل الفضل ولا تسألن عن المبقلة
مثل فارسی نوزده خورجیرس از بوستان
 از باغ جو مقود تو این گور است انکور بخور چرس کین باغ کراست
فردان میگوید لانسبلون انیادان تداکم توکم
مثل فارسی نادیده بهم زنی فرام فرجبت
 و بن ترقی جزوه واتخاذ را نکال اسیر واجب ر کسیر
شعر فارسی

تا طوف دو دیده بر لبهم برید حد بند بلا دست فضا بخج
 اکنون باری غانی چه بود بخور از پرده غیب ناچه پروان آید

ابن حدیث است که از خود می ترا
 ان هذا الاختلاف
 می نماید که خلاف می گوید
 انما انت مغتر
 ان بهتانیت بزرگ
 هذ ابهستان عظیم
 درین سینه غنی دانند
 تا هم برین عظیم
فردان میگوید

الفصل السادس فی تعجیل النفاق

مثل فارسی بر بان بگو بوند و بدل بلند
فردان میگوید بر خود نکم با خواهم ویا فلو بهم
 فی الشماة علی من مجاری لنعلم
مثل فارسی کردار بد بدو رسد
مثل فارسی آقا طاعت به خطیسته
مثل فارسی پسندای کردار خود بچشید

بزرگ بگویند آنچه بد است از نفاق
 بزرگ بگویند آنچه بد است از نفاق

قرآن میگوید فداقت و بال امرها
مثله قرآن میگوید کوشید آفریدم فعل خود گرفتار آمد
قرآن میگوید فاصابهم بنبتا کتبوا
مثله قرآن میگوید آفرید خدای ایشان را بختی که گرفت
قرآن میگوید فاصابهم بنبتا کتبوا
الفصل الثانی فی توفیق الظالم فی توبه و شکر
مثله قرآن میگوید زود بپشیمانان رسیدید باز
قرآن میگوید سببهم سیئات ما کتبوا
مثله قرآن میگوید زود بپشیمانان خوا و دود بپشیمانان
قرآن میگوید وسیع علم الذین ظلموا ان یثقلوا بقلوبهم
مثله قرآن میگوید خدایان از ظلم ظالمان غافل نیست
قرآن میگوید ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون
مثله قرآن میگوید مهلت ایشان را ندادیم که رسیده
قرآن میگوید قد اقرب آجالهم
مثله قرآن میگوید مهلتشان را دویم چون بگرم سخت بگرم

و املی لهم ان کبیدی متبیه
روزگاری چندشان فرو گذاریم
قرآن میگوید و ما نؤخره الا لاجل معدود
فی النهر عن الجبل و ایت علی الجود
الفصل التاسع
مثله قرآن میگوید از بختل و بختن رکعتش
قرآن میگوید و ان جعل بک غلولة الی غنقک
مثله قرآن میگوید بگویی کن چنانکه با تو کرده اند
قرآن میگوید و حسن کما احسن الله الیک
مثله قرآن میگوید بگویی کن که خدای بگویی را دوست دار
قرآن میگوید و احسنوا ان الله یمت للمحسنین
مثله قرآن میگوید رنج نیکوکاران ضایع نیست
قرآن میگوید ان الله لا یضیع اجر المحسنین
الفصل العاشر فی النهی عن الامرا
امرا فکین لا یسر فان را خدا آید و از
قرآن میگوید و لا تسرفوا ان الله لا یحب المسرِفون
قرآن میگوید

این فراغت میان من و تو
 خدا فراموشی و پیوستگی
 دوستی مرشدند آرم
 غلبه بخدا و لب مرشدند
 رنج شما دوست دارند
 و دوزخ است
 کس بیرون طافند کار نباشد
 لا یخلف الله نفا الا و سعیا
 هر چه گوئیم با و نخواهد داشت
 و ما انت بولس لست
 فلان را نسوخته و آرد
 اگر چه مشواید
 این را نسوخته و فلان کرد
 و ما ریت از ریت و کسین الله
 یک کار فلان بکار نباشد

و ما امر من دعون بر شید **قرآن** میگوید
 ان شما نباشد و بگری باشد **مثلاً** **قرآن**
 و ان بتولوا بسندل قوما غیر کم **قرآن** میگوید
 با او چنان میگوید که با دیگران **مثلاً** **قرآن**
 و لا تجزوا له قول کچهر بعضکم **قرآن** میگوید
 خوشترین پسای من **مثلاً** **قرآن**
 مندا تکزوا انفسکم **قرآن** میگوید
 شما را این بیامت فو احد بود **مثلاً** **قرآن**
 هذا اما تو عدون یوم الحساب **قرآن** میگوید
 این غلبیم خبر است **مثلاً** **قرآن**
 فتسل من یبکوا و غلبیم **قرآن** میگوید
 از ایشان ترس و از من ترس **مثلاً** **قرآن**
 فلا تخشوا الناس و اتقوا **قرآن** میگوید
 من از خدا است حق ترس **مثلاً** **قرآن**
 ان آخاف الله رب العالمین **قرآن** میگوید

مثال نایب امروز هر چه خوردش مارا حاکم
فردان میگوید البوم احسن لکم الیسیات
مثال نایب کان بسند شده
فردان میگوید و فتنتم ظن السوء
مثال نایب کارمندان قوی باشد
فردان میگوید ان فترعون علی فی الارض
مثال نایب دار و کبر و دست فلانست
فردان میگوید الا لا احسن والاس
مثال نایب هر که را خواهد بگرد و هر که را خواهد بگرد
فردان میگوید بغیر من بشاء و یغذب من یشاء
مثال نایب بار حق پایش نه بار حق
فردان میگوید تعالی و لا اسی علی البهر و النعوی
مثال نایب هر چه خوار بی بسک و خوار
فردان میگوید فینظر ابتداء لکی طعنا
مثال نایب چون طعام خوار بدید پراکند

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

مثال نایب پیرزن بکوزینه فرسود که مارش باید
فردان میگوید این ان شل است که کجک بی زور است
مثال نایب واذ لم تبتدوا به فیتولون هذا انی قد علم
فردان میگوید من سجن رجی و من نام اری الالام
مثال نایب و استابنت که گشته و دیر نیش
فردان میگوید هر که خسته و آید که خسته می گردد
مثال نایب خود کرده را درمان نیست
فردان میگوید بداک او کتا و فوک نفع
مثال نایب شکله از روزگار بچه چیست
فردان میگوید استمکار گشته ایم همه که با کرم کنند و است
مثال نایب ذلک با قدمت بداک
فردان میگوید هر چه در دیک بود بخیال ناید
مثال نایب کل انا و تشرح باینه
فردان میگوید هیچ کتفاین سخن سخن تو که کوزه مجارون بر آید که در تو
مثال نایب فل کل تمیسل شاکله
فردان میگوید

ایمانی که در زبانتان مثل شمشیر است

فروان کند خاک کین شمشیر

فرا میگوید فضیلت علی مغفرت ناموس

مثل نایب بکشتن بود که بید خود سست

فرا میگوید و من پرده پوش دنیا فواید محال

ناید هر شب خوان را بخوان که بالان کران را بر دست آب

مثل نایب ایچک انسان ان تبرک سدا

مثل نایب هر که مشت کسان خورده بود

تکجه بر منت خویش کرده بود

فرا میگوید ایچک انسان ان بقدر علی حد

الفصل الثانی فی الامثال و الحکایا اللایقین

مثل نایب عاب غمره و نسبه خلق نسبه

مثل نایب دیک مرد یک گوید کون تو

فرا میگوید و ضرب لنا مثلا و نسبه خلق

حکایت آورده اند که اسماعیل کنیکی را بر سر خوانده بود

بکتر

بکتر نام و سقیه ابله اش بر سر آمده و ان طراوت بشره

و طافت چهره او در زیرش ان ابله نایدند روزی در

پیش امیر اسماعیل ایستاده بود و امیر از روی تعجب

درش ان ابله روی وی نگاه میگرد و قاضی ابو

منصور اینجا حاضر بود ان کودک اشارت کرد و گفت

لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه **م**ثل نایب

قاضی ابو منصور بر یک پای نجسید بکتر تعین او در

خویش نشود در فرج باب داد و ضرب لنا مثلا و نسبه خلق

قاضی ابو منصور نیک خلق شد و امیر اسماعیل نیک عجب

داشت از خصص خاطر وجودت جواب لایق در رسوم

او بفرود و بنوعش خلقی کرانامه داده و زیاده

سبق السیف العذل **م**ثل نایب

چون قضا کار کرد ملا سود ندارد **م**ثل نایب

قیض الامر الذی فیه تستغنی **ف**را میگوید

چون رفت قضا و بود بجهان بود بر جستن فریاد غی و آرد پیود

احکامیه جیب بنس العنبرین آورده اند که خمر
 بوده است در جمله خمرین زبان عهد خویش مدلی میان
 او و میان جوانی معاشقه می بود و طبع مرد بود
 و موافقت می نمود اما بکاح طریق اجتماع میسر نمی شد آن
 جوان روزی فریضه یافت و جیب را در روبرو بخانه برد
 و محکم در خانه را فرو گرفتند پدرش بتو بیض بگفت تا
 بکرمان خویش تن را بکاه دارد و کوب است او را بخود
 راه انداخته از بیرون در ایستاد **کوانه** **و لا تطیعوا الا الله**
 چون او از پدر و خمر بشنید از زبون خانه بواب داد و در
 خمر گفت که **حقین الامر الله چه تستغی** پدر بدانت در قال
 باز گشت و مردمان را باز کرد و اندوخت و عذر داشت

مشکل من کج احسناد بعلی مهربان
مشکل که لای یک میهای را می توان یافت
فراوان **لن تالوا البر** چه تنفقوا
احکامیه چنین آورده اند که فروزی در ویست

شهر در آمد فاقه کشیده و از راه رسیدند تا خانه جیش
 بر دوکان بریان کرب افتاد و بر بریان دید از بابی و کان
 در راه بخته اشش اششها طعام نوز سده اشش گرم کرد
 از روی خود را مضمون این است در رفته با بریان گفت
نریان نکلنا و طمین قلوبنا در غور بریان کسبون ان رفته را
 خواند بعد از آن بر کسب رفته نوشت که **لن تالوا البر**
تنفق مما تحبون و باز در دست درویش داد چون
 چشم درویش بر رفته افتاد و وجدی پدید آمدن نوع
 نزد و گفت سبحان الله بریان گفت شیخی چه بوده است
 درویش گفت نعمت شما را بی نصبت منی دهند نعمت
 با نی بی نصبت چگونه فرا دهند و آد **احکامیه**
 چنین گویند که خالد ریح شها گوید که وقتی اندر زور بودم
 یکی از دوستان بزرگ من آمد و گفت امروز
 کنیزکی پنجاسر خانه آوردند که بظافت چمن و طاعت
 لجه او چه در ادبیه زاده ندیده ام در هوس دیدار

او در خواستم و پنج س خانه رفتم بکبرک را و بدیم در
 بجای نشسته و نقابی بروی خود فرو گذاشته پیش از
 رفتم و رفتم ای تجوید زمان **آیه انظر الیک سبک**
 نقاب از روی برداشت در حال دوا که **فانظر الی**
اما در آن گفتار و طاعت دیدار و طافت **خیر**
 او بفرماندیم گفتیم که ای نادره زمان وای تجوید دوران
 ترا چه نام است بکبرک جواب داد جنت گفتیم الحمد لله
 الذی اهلنا و اراقتنا شکران خدای را که ما را بخت رسانید
 نتوانیم اجتهاد نشاء مرکبا که خواهم در وفود ایسم کبرک
 گفت جهات **لن نسألو الله شیئ** تفدا فاجبتون
مسئله میل بین العبر و التزوا
مسئله تا به از اب جدا آمد
مسئله و میل پنجم و بین شیتون
مسئله چنین آورد و اندک سماع موجب را
 و شقیو بخیر را در راه وصل قطع افتاد و نغین که در آن

سفر حاصل کرده بودند جمله یزدند خبر بخدا رسید
 یارون از شید امین را بر سید که خبر احوال و شهنوم
 دانست امین جواب داد که **و میل پنجم و بین شیتون**
 یارون از شید را از آن استغفار خوش اند بروی نشاء
 گفت و خندین که انما بنسب فرمود
مسئله بکحل مقم مقال
مسئله مر سنج را با کجا است
مسئله بکحل نباء مستقر
مسئله گویند که و نغین که از حجاب خلیفه
 با سماع بدر مسجد ابن المجاهد بگذشت ابن المجاهد
 در نماز بود قوس را اما میسر کرد چون مشغول سماع
 این حاجت سیم مبارک ابن المجاهد رسید ازین
 آیت در حال ایستادیت کرد و کحل نباء مستقر آن
 حاجب بدانیت در حال توبه کرد **و القسم انک فی الحیوة**
والا لاطل الی یجری بها و شیتون علی الشیء عشر فضل

سحر بنجیم و ناز بکشد آشته در روضه حُسن او درم داشته
فان من لغلت موازینہ بنویس جنتہ را **در شتر تازی**
اذا ما ضاوی بابت من امر فان الله اوسع منه بابا
در بار سب کفنه اند

کمان بر که اگر ضایع رها کردی که ضایع بگذار و مبتی است
کمان بر که اگر باز نام از تو در می و ز کج بی منفعه لا جواب
فان تو نقل جبه الله لا اله الا علیہ تو قلت و هو رب النور العظیم
اذا لم یکرک الله مما تحافه فلا بد مع مناع ولا التفت فاطح
در بار سب کفنه اند

نیک از دل مردان نبرد ایس روزیت کخاهد و نه نبرد ایس
با آنکه خدایا کرد بر نایدس وان در که خدای بت بجشایدس
الاج و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له **تازی**

نرف و نیا با تروی و نینا ملا دنیا یعنی و لا تأمر مع
در شتر تازی کفنه اند
نه در خور سجدم نه در خور شست ایزد داند کل را آنچه شست

چون کافر در دینم و چون قهرت نه بهم خوابات و نه امید شبت
در بار سب کفنه اند

اسراف کن که عاقبت آید فردات بندش و خرس
هم سخت بیک نیز چندا آنکه نان تو نه بند از بنه پس
ولا یفعل **یک منقوله الی** تمام کتاب نیست

فصل چون از کاس کیمات اوین ظاهر و آنچه از
خام و افهام و کرات و او بام او در وجود آید و نتایج آن
مرکب غره لطیفست و بنین سزنیف که حق تعالی ارحم الراحمین
و عدال غرت درین بند کمان را کرامت کرده است و در قرآن

بجهد بیان کرده است **و لقد ضلنا** واجب چنان کند که
اوین آن نکر و استیج علوم باندازه کثرت قابل نمائند
خوف شکر این نعمها بد آنجا تواند بگذارد تا بشناسد که

علم اولین و آخرین در ضمن قرآن جمیع متفخر است هر که خواهد
که از اصحاب توفیق و ارباب تفکر که از نظم و شعر
بر تان فرا نماند که بنزدیک خاص و عام و عالم و جاهل

در شتر تازی
در بار سب کفنه اند

تو شکای سوزان / تو شکای سوزان / تو شکای سوزان
 که عاقل خدایان / که عاقل خدایان / که عاقل خدایان
 به دردم درم / به دردم درم / به دردم درم

مقبول افتد و بر صحت ان تالیف و تصنیف تشک بدلیل
 و ابیات مصحف مجید کند تا بنزدیک هیچ غل
 ادراک ان محجوب نماید و در سینه و
 راسته ان پیدا آید چه انچه در ان تالیف
 انفاق افتاده است و موافق در هر
 این کتاب در هر فصل باب

نظایط طبع بیان
 کرده است و او را
 اعلم
 مردم بدست کشیده با دبا سب
 تار و پل صرمت آورم و بانی
 تجویز اربع لبس جانشین

خوش اندم که معنی جان و دل
 شود و حد صورت اب و کل
 بر یک بعیرت بر آید بصر
 ز دیدار جان شود و کل
 چه باشد زبان طوطی شکرش
 شود و گوش هم حق و کورش

از نام مستعار
 و به خط کاتب
 تا بعد از ان قلم گرفته میسر
 این اقبال
 بنحوت در خط جابجایی
 صد باره بنم

در این کتاب
 به روشنی است
 به روشنی است

مدرس او خریطه کتاب او بر گرفته و بر انرا می اند
 گفت که بیان بدیدم این شنبه هم از حوکان لطیف
 و سخنان شریف او فایده در من بدیدم و آواز او
 که این لطیف روح **علیک عین الله** بدیع در حال جواب
 من داد و گفت **لا تمدن عینیک** من باز در جواب
 لطیف او اعاده کردم و گفتیم **و هو کرم حسن**
صوت کرم خوبت را ست ای غلام انبرد چشم بدوخته
 نیز بدیع بشیاق تمام در من نگاه کرد و گفت **و فی شکم**
افلا تبصرون من از جوابت زبان و فصاحت بیان او
 شغبت تا ندیم **کتابت** گویند که محمود و زراف را
 و پسر بود و نور و تر و دیگری بزرگ تر و زری هر دو
 از سبب پیش پدر آمدند محمود پسر بزرگ تر را پیش خوانند
 و جده و دستار در روی تو بیند غریبی در بلع پسر خود
 انرا لرزاند این آیه بر خواند **انا اموالکم و اولادکم عندکم**
 مال تو و فرزند تو فدا است محمود بگوید گفت **الست و لک**

باز

نونه فرزند منی ز کنی از فتنه نوباشی بپرگفت و ماستوی
 الایمن و البصر و لا الظلم و لا النور و لا النطق و لا الحور
 محمود از سرعت جواب وقوع خاطر سیر متحرماند بسیار شننا
 بخواند و بفهمود تا جبهه و دستاری به از آن درویش بود
الفصل فی تغییر الرؤیا **الحکامه**
 یکی از خطا که ابر المؤمنین علی و عمر را دشمن داشت
 و سبب خواب بدید که بیان این نشانه در حال معبرا
 و تغییر این خواب از وی سوال کرد معبر گفت این کس باید
 که پیغمبری بود یا امام گفت نه و پس گفت بدان دلیل که
 خداوند تعالی میفرماید **آن بقرک من فی القار و من جلا**
 آن خلبند از دشمنی امیر المؤمنین نوبه کرد **الحکامه**
 شعیب یهودی در ایام امیر المؤمنین که در فتنه خواب
 دید که جمعی از ملاک بر وی ملو میزدند و معبر این خواب از معبر کبر
 معبر گفت که زود هشد که تو در دین صلیبی صلیم در آیی بعد از آن
 بگفتند بر نیابت که آن محمود سلمان گشت معبرا بر رسیدند که چون

دانشی و بچه و پس گفت که آن محمود سلمان گشت بد
 و پس که خدا فرموده است **هو الذی یصل علیکم و ملائکته یحرمکم**
الظلم الی النور من الکفر الی الایمان **الحکامه** به آورده اند
 که مردی در خواب دید که ستوری را و یکی سخن میگوید در حال
 بنزدیک این سیرین آمد از وی سوال کرد گفت تو به
 کن که وفات تو نزدیک رسیده گفت چه دلیل میگویند
 گفت بان دلیل که خدای عزوجل میفرماید **و اذا وقع علیکم القول**
افرجا لهم دابة من الارض فکلمهم یعنی چون وفات نزدیک شود
 آمد و سلاخی را وفات خواهد بود ستوری بیرون آید
 و بآیه مردمان بزبان فصیح سخن گوید **الحکامه** بگوید
 بنزدیک این سیرین آمد و گفت در خواب چنان دیدم
 با یک نمازگزار این سیرین گفت توج کنی در حال
 کن دیگر چنان سوال کرد گفت ترا بدزدی بگردد که ده
 نواز آمدند و گفتند یک خواب را دو نفر از این سخن گفتند
 مردم بحال مردم برد و و اما بدانند که آن کلمه مصداق

دانشت تعبیر او را پنج کردن گفتیم چنانکه خداوند بگوید و آن
فی **الکس** **ما یخ** و اما دیگر سبب فساد آن شش نفر و را
چنان کردم که هر فردی بداند **مؤذی** **آیتها** **الجزائیم** **ساجون**
احکامیه آورده اند که در ایام بوجبه کوفی
رضی الله عنه یکی از خلفا ملک الموت را در خواب دیدار و
پرسید که بقیه عمر من چند مان است ملک الموت پاسخ
اکثرت اشارت کرد از مولی ان اشارت از خواب بیدار
و ملک دل شد زود بفرمود تا مو آن را حج کردند و غیر
این خواب از ایشان سوال کرد که من میگویم پنج سال که است
دیگری میگفت که چاه ماه گفته است و دیگری میگفت که چاه روز
گفته است و خلیفه را اول بدین تعبیر قرار می گرفت
بنزدیک ابوخلیفه کس فرستاد و از سوال کرد ابوخلیفه
گفت مرا و ملک التو از این اشارت پنج اکثرت یعنی پنج علم
بوده است و نموده که خداوند عزوجل این پنج علم را بکس
نداده است چنانکه حق تعالی میفرماید ان الله عن علم است

و تنزل الغیب و بعلم ما فی الارقام و ما ندرب نفس و کتب
عدا و ما ندرب نفس **ما یخ** **ان الله** **عظیم** **حسیر**
این پنج علم است که خدای تعالی در دست خالق را
از ادراک ان فاصر کرد و این است و از تنزل
عزیز خود انکشاف کرده است خلیفه چون از ابوخلیفه
برهان این انیم بشنید شما و گشت و او اثر بن شکر
فرمود چنانکه لایق بود **الفصل** **الساکن** **در**
فی **الاسیوة** **الامتحانه** **البنی** **وقع** **فی** **القرآن** **الحکام**
ابو بکر جمیع روزی بهش کرد ان خویش تفسیر این آیه
میگفت و نشا کرد ان متحر بودند و **فقد** **صرفنا** **لک** **فی**
هذا **القرآن** **کمال** **شیل** در همه عالم موجود نیست و نیز خبری
در وجود آید از واقعه غریب و حاشا **بیت** **الان**
با معنی آن با صفت ان در قرآن عظیم مذکور است و کمال
و کلام و قدر الدوله و زیر انجا حاضر بود و گفت بدین
و کاروان سراجها و کیم و ذکر این کاروان بر خا و

در قرآن هست بر فور گفت که هست در سوره النور قوله تعالى
 ليس عليكم جناح ان تظايبوا نساءكم **مكونة فيكم** ما منع لكم
 بل عاقران از معرفت جواب آن منع است اندک و بکری از
 شکر و آن او گفت که امر و زن کنیز کنی خریدم و نیز میفرماید
 رفته است و از آن می ترسم که زن بداند و کرا این واقعه در
 قرآن هست گفت آری و بر فور این این خبر خوانده **الذين**
ما اتوا ولهم حلالهم الى ربهم عاقران از آن معرفت بود
 و لطیف استخراج او خبر نمایند و هم ابو بکر می دهد رحمة الله
 بر سید مذکور در قرآن میزده است کی است که در آن هم و او
 نیست جواب داد که باید **بی عفره کرام بره** الی قوله
ثم تفتت الارض شققا هم از و بر سید مذکور در قرآن ده
 حرف مرتب گشته است جواب داد و گفت **واو کوکان**
 هم از و بر سید مذکور در قرآن ده حرف پیوسته کی است که
 در و بی هیچ الف نیست ابو بکر می بد گفت که نیست **تفتت**
 و هم از و بی سوال کردند که چهار آیت کی است که در و بی هیچ

الف نیست جواب داد که **ففتل** گفت **ففتل** گفت **ففتل** گفت
 نظر هم عیس و هم از و بی بر سید مذکور که کدام آیت در
 قرآن که در و بی هست یک حرف بی نیست ابو بکر می دهد
 جواب داد که **والهم الا واحد لا اله الا هو** این
 هم در یک مجلس جواب داد و بریده **حکایت**
 آورده اند که علی بن عیسی میگوید که از ابو بکر می دهد در خواب
 که بخانه من آمده اجابت کرد و چون نشست بیل بر
 آمد گفت در ای گفت ساکت است بعد همین نشستن
 خاموشی کرد **دائم** و عادت بیل چنان بودی که هر جا
 که در پوشیدی بوضعی از و فقه کردی و چون بیل در آمد
 این المیحه گفت یا ابابکر این فی العلم افساد و تفتت
 کی است در علم بزبان او و در و بی که از و فقه کردند
 شبیل گفت **فی علی و علی میفرماید** **ففتت** **مسح**
بالتة والاعش اسب را که بی کردن آلت قرواست
 ابن ابی حد فاموش شد گفت یا ابابکر نه بخوابی که او را

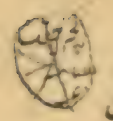
خاموش کنی او ترا سخت خاموش کرد پس آوردند که
 درین مجلس سید ابن المجاهد گفت امروز از علایق ویت
 در علم قرآن ممتاز و مستثنی است تویی که است در دنیا
 که دوست مردوست عذاب کند **ابن المجاهد** هر چند اندک
 آست به وافی این سینه ندیده از حاضران گفت با ابا بکر
 تو بگو بشکلی گفت بدو که گفت بدو هم شنیدی **سید ابن المجاهد**
و قال له اليهود والنصارى نحن ابناء الله و احبناؤه علیهم السلام **فدعکم**
بنو نوحکم **ابن المجاهد** گفت که آن ماست خدا **الایه کونین**
ابن ابی راهر که شنیده ام **الحکایت** **حسن بصری** رحمه الله
 پرسیدند که فردا اطفال مشرکان که باشند گفت در حبش
 گفتند بچه دیس که است خدا بر غرض میفرماید **لا یصلها الا لابی**
الذی الذی و نوبی در آتش نرسند مگر کسی که برین دروغ
 کرده باشند و ازین یادگیری رفته و اطفال مشرکان این دور
 بگردند لا جرم بهشت باشند **حکایت** **ابو عیینه** را
 پرسیدند که مردی گفت مال خود را مال فلان وصیت کند فلان

باشد که شکیان الله شنیده که خداوند تبارک و تعالی
 میفرماید **ادخلوا آل فرعون اشد العذاب** نه فرعون تا
 باشد **حکایت** و قتی یهودی را که در ایام مأمون باری
 مسلمان در ماه رمضان به حاشه بفرستد یهودی مسلمان
 فقه و اسلام گفت اسلام موعود قبله اسلام حله کن یا
 محو کند کشتن نیز از وی بفرزد **مأمون** بعلی ابن موسی الرضا
 رضوان الله علیه کس فرستد که باین رسول الله درین وقت
 که بچه گفت بفرمای تا او را بکشند که ایان ایان باین
 از سرس این کلمه گفت و این آیت بخت آورد **فلم یاکب**
یفهم یا نهم **ما را و بائنا** مأمون بفرمود و او را
الفصل السابع فی الحکایت البدریه الحکایت
 آورده اند که حسن بن وجب بنو کل رفته نوشت و حکایت
 دار اطفال که در نواحی بغداد بود ام فواست کرد و شکر آنجا
 نکرد و یکی را از غریبان بکلیف آن شغل نصیب کرد و هم
 حسن بن وجب رفته دیگر نوشت و در آن رفته چنین بود

و او را شکر نام بود

که قال الله تعالى لا تجد المؤمنین اکفأ فقول اولیاء من دون المؤمنین
 چون رفعت بنوکل دادند در وقت ترساراموکل کردو
 شغل را بدو تسلیم کرد آینه **الحکایه** یکی را از خلفا وزیر بود
 نام وی کثیر و سبقتی خلیفه بروی متغیر شد بفرموده او را
 حبس کردند و مطالبت اموال میکردند روزی از زندان
 رفته و فرستاده و در و با ذکر که عید کثیر و الله
 نقالی بقول و یغفر عن لیسیر چون قصه نیز دیک خلیفه
 رسید بنظر ظهور رفعت بنوشت که قال الله تعالى لا تجزیه کثیر
الحکایه بوجه الله تواند فاشیه بوجده رار فقه
 فرستاد و او را بدعوت خود خواند و فاشیه بوجده را
 آن زمان در چشم بود بر پشت رفعت بنوشت که
 دعا گوئی در رنج رمد انداخت و **لقد وه فرج و کلین علی**
الایم حج بوجه الله رسید قال غفر الله عن حسن من آتیه
 کنت لافقت اشتد و بجز از نعت اشغال او نیست
حکایت سبف الدوله جعفر ز فار اهل حله فرستاد

بسم الله الرحمن الرحیم
 در روزی که...



بعد از آنکه اهل حله برو فوج کردند چنانکه او را فوجی گشت
 بود در گوشه خانه جحفی و مترویی بند بسیف الدوله قصیده
 بنشت که ابدی الله الایم **ان القوم یضعفون و کاد و قتلوا**
فلا تفتن فی الاعداء بغوا بدو انست که این قوم هر از
 ارمن بآفتند و با قاف مال و فاف و حال می نشاندند
 الله الله را بکام و دشمنان مدار و در میان این قوم شکایت
 مگذار چون قصه بسیف الدوله رسید جواب نوشت
سند جم من جیش الایم
 یکی از امر اخذ من بلوکی از ملوک نامه نوشت و در آن
 اثر عصیان فرا نمود ملک جواب نوشت که **بسم الله**
الاسمن الیم خدمت تو رسید و مضمون آن معلوم
 و اجواب که قال الله تعالى ارجع الیهم فذا بتمم مجتهد
 قبل لهم و بنویست هم **نحنا اذنت**
مما ساعون الفصل الثانی چون سبف مال را
 بوزارشانند ابو العین ترتیب حد و شرایک حدت

ایرنا
 برای
 بسم الله الرحمن الرحیم
 در روزی که...
 بسم الله الرحمن الرحیم
 در روزی که...
 بسم الله الرحمن الرحیم
 در روزی که...
 بسم الله الرحمن الرحیم
 در روزی که...
 بسم الله الرحمن الرحیم
 در روزی که...

آورد آنرا تهنیت کنایه می داشت و در می فطرت ادا
 تعلیم و در موجب تو غیر تعقیب نمیکرد اتفاق را در این
 مدت آن برت و عا طفت و زبر بر بدو هیچ چیز نرسید
 بود پس روزی او درآمد و گفت ای الله الامرا مرا
 و خرمیت لعل دی روزی تو مرا آرد و گفت ای وزیر
 که کم خدمت او تک در میان بسته و از جهت خدمت
 طبع از مبرات دیگران بنشیند چون ترا پسند در روی
 تو اعزاز می و استنشاری بنماید کفتم نه پس گفت که
 حالت آیت لم تعبد الا تعبد و لا یبصر و لا یفقه و لا
 شیا و زبر چون این سخن بشنید صاحبی بر خود تشویر خورد
 و از خجالت بر پای تو است و گفت یا ابوالعباس برین قدر
 گفت پسند کن و حاجتی که داری عرضه ده که چیزی
 مضموع و ثمنش را بود بخیر است در وقت اجابت
 کرد و فرمود تا تمام و کمال بوی رسانند **الحکام** کتابه
 آورده که موسی که بن عبد الملک الدیلمی را از

دوستان ابوالعباس بهیچ وجه فرمود و مطالبها
 سخت کردند تا در تشدید مطالبت هلاک شدند و بعد
 بجهان می داشتند و می گفتند از زندان بگریختند
 بکن ابوالعباس را پرسید که از این دوست مجوس
 چه خبر داری گفت **خو که موسی** **فقیه عظیم** این
 سخن موسی بن الملک نقل کردند بفرمود تا ابوالعباس
 حاضر آوردند و گفت یا ابوالعباس از این گویا
 کن تا آنچه گفت تریب **ان تعجلین** **کافلت** **تسا** **بالا** پس
 موسی ابوالعباس را بلطف نمود و بخواست **احکام**
 این ابی حدیثی از صاحب باب الحاق غار بعد
 بآمداد اما مت میگرد این آیت **فما یفهم من**
لبنه او تر کنونی **فانه علی** **صالح** از چهار سیده بود و فرمود تا در زند
 مگر میگرد باوشش نمی آمد و کشش و این آیت بخواند
 و دو **عنه** بکن از جاعلان بدانت بیت آیت را
 که فراموش کرده بود باوشش داد و پس باوشش

حکایت
 ابوالعباس

حکایت
 ابوالعباس

برادر و گفت **البس** بکم رجل شریک فاذن الله انکما نتمازتما
 کرد **الحکایه** ابو العباس را پرسیدند که پیران چه
 چه کاسبی گفت و **پیشویان** خدا عذاب فرات میبخش
هنا **الحکایه** یعنی سیمان حاصل تر و یک صلح میبود
 و یک یغادر گفتند که **سعی** گفت **اثن عشر** یعنی **عشر** علی
ابو یاسر یعنی **سویا** علی **الحکایه** سیمان بهر بر پرسیدند
 که در محمد مرقم و عباس مرقم رسم چه بود گفت اینان در
 محمد و نزد من نند و آنها اکبر من نفلها **الحکایه** علی بن حسن
 و طبیب با خورم در روز سرد و نزدیک شمس ابو
 المکاسن جو یک در آمد و در پیش او کانون آتش نهاده بود
 و غذای میبخشید و میگذاشتند فقال لاندام علیک لما
 الشیخ الراجس **برکت** **الحکایه** **ومن** **حکایه** جمله حاضران
 حسن استعاره او خوش آمد و متوجه شدند حکایت
 امیر المؤمنین الحسن بن علی رضوان الله علیها عادت
 داشتی که زن بسیار خواستی و زود بکشد استی

گفتند ای سعادتمند بر چنین میبای گفت زیرا که من
 غنا دوست دارم پس **الحکایه** میگویم که خدای عز و جل و محمد
 حمید میفرماید ان **یكونوا** **افتراف** **فیهم** **من** **فضل** **الله** و طلاق میدهم که خدای
 میگوید و ان **یفرق** **بین** **الحکایه** **من** **بسر** **دو** **جانب** **غنا** **عظیم**
الحکایه **بونی** که جعفر بن محمد الصادق رضی الله
 عنه در گذشت **ششم** **ارزوی** **تأملت** **بکی** **را** **ارزوی**
 او گفت مات **اکبر** **یعنی** **جعفر** **بن** **محمد** **ششم** **جواب** **داد**
 لکن **اما** **کس** **من** **المنظرین** **الی** **یوم** **الوقت** **المعلوم** **حکایه** **ما** **دیدی**
 بود از مغلان **اسف** **فما** **ی** **روزی** **چند** **در** **خدمت** **عالم**
 بعل فارس شد بعد از مدت با تحمل تمام با خندان باز آمد بلخ
 کاتب او را در باز آورید که با آن کوکب می آمد این است
 برخواست **علی** **الانسان** **حسین** **بن** **الد** **م** **ک** **من** **شیخ** **مذکور**
 ما **دیدی** **جواب** **داد** **که** **ک** **نتم** **من** **قبل** **من** **الله** **علیکم**
الحکایه **منصور** **شیرازی** **و** **ادیب** **بوکر** **خوزی**
 در صدر خضر آمد و در **مسئله** **منظره** **میگرداند** **منصور**

در دفع الزام کرد و ادیب را گفت اما انت مقصد
ادیب جواب داد اما یقیناً **الکذب الذین لا یؤمنون**
الله واولیکم الکاذبون فخرالدوله را از ان همت جواب
و حدت خاطر او میکشید **عجب مدحکاتب** فقیه
ابو سعید صلواتی در روزی سرد و بنزدیک قاضی حرمین
در آمد و از دور نشست و در پیش قاضی نشست می خواند
قاضی گفت ایها الفقید ای **انصار** سیدی تن ای
ابو سعید خدمت کرد و گفت که القاضی **اولی بها صلیا**
یعنی قاضی با شنش و بنزد **کتابه** حشام بن محمد
گفتند فلان در حق تو چنین **سخنی** گفت حشام بن محمد
تا او را حاضر کردند چون پیش حشام درآمد زبان بخت
گفتند و بشنام گفت که ای مرد ترا هنوز سخن میرسد و گفت
قال الله تعالی **یوم تائی کل نفس بما کسبت** فردا
هر نفسی با خدای عزوجل بان بجدل کند بد که فلان کار را
کردیم چون با خدای عزوجل جل جلاله میتوان کرد با تو سخن بگفت

عذر نمی توان گفت بهشت نام گفت بلی اوصی عنه و از او
در گذشت **کتابت** بوفی که بو مسلم مرعزی
از خراسان به آران می رفت یکی از وجوه لشکر او نیاز
گشتن اجازت خواست که آن حاضران این آیت بخوانند
اما بصدا **تک الذین لا یؤمنون** **باب** الله کمالی که
از تود و ستوری می خوانند ببارگشتن بنجدای تعالی ایمان
دارند و بنوا اعتقاد و چون ابو مسلم این آیت بشنید میگفت
در خشم شده و قصد حملات این دستوری خواننده کرد
آن جوانمرد چون دید که بو مسلم متغیر شده گفت ایها الظالم
همه الایه منسوخ بقوله تعالی **فاذکرا انکم بعض**
شأنهم فاذکرا انکم منکم چون بو مسلم این آیت را که
بشنید لیکن غضبه و اذنی له بالانصراف در حال خشم
او بر پشت و اجازت داشت **کتابت**
و صیغ نرکی در عهد معصوم و الی شام بود و بنیک ساس
و قاهر و منعم بود و بسی قلیقه با در نواحی شام

حشام
بن محمد

خواب کرد و بود و قبح بد و اخلال و نذر که اهل فلان قلعه
 از قلاع این حدود در کوهها می کشند با کمر خسته
 تا خنجر بر دوش بکوبان بدان قلعه رسیده بفرمودند
 با و از بلند این ابله بخوانند و کم من قریه اهل کجا با قبا
 با سنا بیانا و هم با سنا بیانا از با تابی قلعه آواز داد که
 و ما کان ربک یسئل القریة بنظم و اهلها مضحکون **احکامه**
 ابو القاسم صوفی ندیم عضد الدوله در زیر غنچه غنچه
 عبد الملک حسن بیکه بنیشت آواز داد اقامی اهل
 القری ان یا بنیم با سنا بیانا و هم یعنی غی ترسند این قوم که
 عذاب خدا غرول هر آید و این را خونده باند عبد
 الملک بدانت که آواز ابو القاسم صوفیست نیز فرمود
 داد و ما کان الله یهدیهم و انت فیهم یعنی خدا می هدایت
 عذاب کند قومی را که تو در میان باشی **احکامه**
 یکی از مستبکان اصعب در آمد و دو درم سیم و ام قبا
 اصعب گفتش بد اما کروی با بید مرد گفت ای بجان

مدتی ایست که در جوار قومی باشم و شب در روز
 در زمین حرام تخم ثنایی بکند آنچه با تخم مرا بدو درم
 است و آری بیداری و حق مجا و رت من چنین میکند ای
 اصعب گفت ای جوانمزد ترا استوار میدارم اما منت قبل
 نکاه بجه و آرم صبت فال و کلن لطیفین **افلیک** گفت
 خداوند با و رت میدارم اما میخواهم که دلم قرار گیرد
احکامه کت اول که صاحب لوبیکار خوارزجی
 از خوف نصبت و فتره عبات در محاوره نظم و شعر
 بر بدوان و انت زبان و بسطت بیان او در شریخ
 علوم بشینند نیک نپسندید از او بگوهر سوال کرد اما بگر
 نزد یک با چند خواص بود گفت ما اقل است و انت
 صاحب بفرمود تا بخت جامه بوی دادند **احکامه**
 آورده اند که با رون را سری نو بنا کرد و بودند آن
 روز که در آن سری با رت آد ابو الهذیل در آمد از ویر
 که کیف تری و آرت را می چو کوه می سپنه فال کجند

و غرض که می آید از این است که هر کس که از آن روز آید
بودند همه را بفرمود تا بد و آید **کتابت** در عهد
سلطان کریم ابراهیم چون مشقت بر سالت بغزنی متر
ان روزی که بغزنی در آمد سلطان ابراهیم بدرگوش
ایستاده بود و در آن دولت و فضل و عظمت حاضر
کرد و میفرمود که تا خبری لایق بگویند که بر در
توان نوشت هر کس بقدر فکر خود از تازی بگوید
و نظم و نثر خبری میفشد سلطان دل بر آن قرار می گرفت
درین بودند مشقت در رسید و نثر و گفت و ادب
خدمت یابی در سلطان گفت فواید امام اجل را
کلیت بی باید که رقم این جایگاه را بشاید و بر زو
ملک و فضا داین حضرت معبر عقیدت باشد
بر فرزند نبویسید و از **کتابت** و **کتابت** و **کتابت**
سلطان ابراهیم بفرمود تا از جوهری که غزنی داشت چهار
دهان مشقت ببر کردند **کتابت** شنیدم که شمس العالی

بجز جان در گوشک مقابلین خود هیچ خانه فرمود و چون نام
شد فضل و دولت خود را حاضر کرد و گفت خبری بگوید
لایق این عرض بود تا بر دیوار او نقش کنند نظم و نثر
میگرداند و بعضی نثرات میگرداند و شمس العالی را
فوقی از احوال ایشان قبول نموده افتاد تا فرید ترک
در آمد و ایشان را در آن جرت بدید روی
بغارش کرد و گفت نبویس **کتابت** شنیدم که شمس العالی
مقتضی **کتابت** شمس العالی بفرمود تا دهی که
ازار دنیا و فضل ان بود برو و فرزندان او وقف کردند
کتابت شنیدم که سید ابوالحسن و حسن محمد
میگردید که چون از جهادان بری رفتم حکم رسانیدن لوزی
بفرمودند که داشتند در راه فکر میکردم چون نزدیک
درایم افتاح سخن از کجایم درین حرکت بودم که
عجب استقبالی آمد و گفت مرحبا با رسول این سوار
و الوجه این الوجه گفت در حلاوت کفایت و هیئت

دبیا را و اختیار نمودم این آیه بر خواندم تا **بها** این
هذا لا ملک الا الله او نیز بر نور جواب داد **ای**
لا یجدر فی برضا الله ان تقبلوا آورده اند که کوشیار
علیه السلام هم ختم بود و **سوم** روز اول که بنزدیک
بن مشور آمد و فرج از محرابه رسید که وزیر بود و در
و بکانه عهد خویش که این چه کسی است محمد بن گفت
لغیب السموات والارض یعنی خیم است و **ملک** است
چون بود وزیر را از دهن فضل سپری آمد ابوسلمان
خطابی تجنب در آمد و گفت شنیدم در میان جبال
اقبال جبال پرست و در بوستان کمال شکوفه افتاب
لفظ و رحمت شکفت و گفت **و ما جسد الله الا بشری** که
و یخبر قلوبکم همه حاضران را از تفسیر لفظ او خوش آمد
و حکایت فضل کاتب بدر سر ای لشکر بن مری رسید
در بسته دید از شکاف در نگاه کرد این لشکر را دید که
انگشت بر نعلان پستی آمد و لطف بر فضل را از شکاف

نور او بران چاره غالب گشت از تعایش در دستش
پدید آمد و نیز زبانی در قدش ظاهر گشت و رفت
عجوا نشان بر انگشتش در سنگ برت آمد قدش
مخوف شد تا مجسده کاسه بر لطف امیر المؤمنین گشت
حسن رجبی الله عنه بطرس است در وی نگاه کرد
کونه جای بر چهره ان چاره متعیر شد گفت از بیم
که بنش غضب او سوخته شوم و در دام انتقام او
آیم الهام لعشش تلقین کرد تا زبان بر وایت تکان
این آیت بر کشاد که **و الله قیوم** حسن بن علی
رجبی الله عنه گفت از تو فرو خودم در حال کنز زبان
بگشاد و گفت که **و العاقین** حسن گفت از تو عنو
کردم و ان کار را ناهوده انگاشتم بر ستاربان جوا
و آد که **و ان یحب الخیر** حسن گفت که از ان مال خود را که
و حکایت آورده اند که و سنجی یکی از انبای دنیا
در بغداد نیت رسید به بود و بگشت در رسید

ابا سی برنج و شغلت بیکداشت و عربی ازین
گشت زان روز کار بقافه می بردند روزی در بازار
بزازان پردکان ابن القریشه آمد و می گفت اعل
اوس می کرد تا ابن القریشه بختی جامه متقدم بخانه خود
فرستاد درویش سینه سخت و انگشتری او بد
آورد و در بازار شد و در سینه چند مسکن و سینه
چند برنج پاکیزه و کوزه چند نبات حوی بنسبه
بخرید و در زنبیلی نهاد بدسرایی ابن القریشه
آمد و خلفه در نزد کینر که بیرون آمد درویش گفت که
ابن زنبیل را بجز که خواجه فرستاده است و کد با نورا
بگو که فلان تخت جامه که فلان کس را آورده است بفرست
که خواجه می خواهد و اینک انگشتری را بنشان فرستاده
بزرگ انگشتری و زنبیل را بپند و ترو یک کد با
آورد و احوال را بر عرض کرد و اینک کد با نو گفت برو
برو بگو که تا بکشی که استنایا باشد چیزی ندیده ام

کر

گفت پس از زنبیل را بمن سپارید و این حدیث را
نا بوده انگار کد با نو گفت که ما عادت نبوده است
که بی وجه اجازت خواجه چیزی از خانه بیرون نبریم
مرد گفت تا بود بدترین نبوده است که گفت جامه
بدست نیامد و انگشتری و کد با در پای افتد بعد از آن
مدتی قوشش نبات رسید و فاقه نبات اینجا
بتر و یک ابن القریشه آمد و گفت در سر که ان فحالی
که قصد نموت و اموال تو کرده است منم خداوند
نقابی مال غلال ترا بر تو بار نگاه داشت و اما بداند
ان مزج و مرغ که از برای تو برده ام بنسبه برگشته ام
و اکنون در برنج و مطالب ان مانده ام اگر چه مردی
پشت ترا اما انرا کرده خود برگشته ام در فور این
آیت را بر خواند و انهم فکرم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ابن قریشه را از ان طاقت لغت و لغت استعدا
و حسن معاشرت او خند آمد و ده پاره بجا کد با

او بیداد و گفت بعد ازین هرگاه که محتاج کردی نزدیکی
من ای و پیش ازین احوال نمایی و عذر خواهی شد
الحکایت چنین آورده اند که رسم ملوک غزنین
چنان رفته بود که بندگان را دست قوی و آرنده
و احکام شرعی را بدیشان گذارند چنانکه با هر
پاشه هر چه خواهند بکنند و هر سینه را بش ریخت
از آن شهر بکشند حدود شرعی بدو ثابت کنند
و زجرهای بدو رسدند شنبی قاضی مسعودی
گفته است از ساعان غزنین اتفاق را چنین
از اوقات در زستان سرد بواقع و سینه از فواید
بدرافاده بوده و سینه رفت در کوچه رسید که
کوچه مفرد و پناهی نبوده است با محبت شهر اندران
شنب مقابل افتاده شمشیر چند آنکه نیکو بد روی
کمر بزد و پناه ندید و فرستاده بود محبت شهر بدو رسید
شبه اندران حالت بل خود و سینه این آیه بر خواندند

و اذا امرت بالفرار و اگرگاه قاضی مسعودی باجه زیبا
داشت و پوششین بنجاب بروی زده بر پشت
اونها و گفت هذا عطاؤنا فانهن اوامسک بغیر حساب
الفصل فی ذکر بعض احوال
و القیام **الحکایت** ابوالکثر
نیشی را گفته اند که فلان کس ترا خفت که راغایه بخشید
و کی گفت اگر بگویم چه جمله اینها را بزرگ یک برد
و جلد را بگردانان آورده و از دست عاریت خواهد
که نا از درین پراهن یوسف علیه السلام که قدس در
بد و زده اند حد را جاده را غایه چون دهد **الحکایت**
آورده اند که بخیل را از زرکاسه و کوزه بی ریختند
از زر گفت بر کوزه چه نویسم بخیل جواب داد و گفت بنویس
غنی شرب من **الحکایت** باز زر که گفت بر کاسه چه نویسم
گفت بنویس من لم یطعم **الحکایت**
بخیل را پرسیدند که درویشان را که بدروغ و نا و نو

می آیند چنانچه بدیشان نیند گفتن انهم من لو
یشاء الله الحکمہ بندگان او اند اگر خواهد بدهد را
 این بقولی چه کار **احکامه** آورده اند که بیا
 لغزنان از دست بیفاد در حال سکی در بوده و
 بگرخت بخیل هر چند در پی سک بدو بدو برسد
 بازگشت و اشک از دیدگان می بارید گفتند شیخ
 چه بوده است و افزون از جوهر روزگار
 گفت غماشکو است و غنی بلی الله فقه این غصه
 جو بخدای راست نیاید که سک او افریده است و مان
 را آبی را باید **احکامه** آورده اند که ابوالحسن
 شاعر چون از همدان با صنفان شد اتفاق را آن
 روز که در شهر درآمد جمعی از کودکان بر دروازه
 محلب جنگ استنک اندازی می کردند تا که سبکی
 بیامد و بر سر ابوالحسن فسادش بخت ابوالحسن
 شاعرشانی داشت بسیار طلب کرد تا او را بدست

آورد بهیچ کوزه نیافت در ماند و بر گشت و رفت
 و بفرموده ماند و بگوشه متکف شد شب اندر آمد
 و به شب در انتظار خود دینی می بود بهیچ حال کسی
 حق او چیزی انعام نکرد و کلیغ نمود دیگر روز برخواست
 و تر دیک محلب وزیر رفت محلب از وی پرسید
 که ای بوم و غلت ابله یا ابوالحسن در کدام
 روز آمدی گفت **بوم غصه** گفت در کدام
 است گفت **بوم غصه** گفت کی فرود آمدی گفت
 بوا و غصه **بوم غصه** و آنکه احوال خود را چنانکه بود بگفت
 محلب وزیر بخندید و بفرمود تا ویشش معین گردانند
 و محلب و سارا او بدادند چنانکه لایم بود
الفصل الثانی **فی بیان کنت التتوان**
 آورده اند که عبدالرحمن آو بکه صاحب اندلس بود
 گفت که وسقته بفقحی از می شد من بیدار بیدم
 روزی برده کاس را گفت که از برای من بکنز کی است

و لایق که مرا در آه مونس باشد بجز کس برده نکرده
بر من عرضه گردانند در غایت حسن و کمال و نهایت
اللف و جمال چنانکه در ملاحت دیدار او و بر من خبری
و خاطر من بد و بیک بابل بود که گفت که ای کجتر کز
چه نامست گفت که کفتم الله اکبر قدر قرب الطریق ده
بر من نزد یک تر شد ای کجتر کس دستوری باشد بجز
الاسود و توبه و دهم و عذر با تمهید نمود گفت جهان
کم گویند **الایضه الایضه** با فرج درم و زنج قدم نری
بحریم و نم توان رسید **الحکایه** که بنده که چون مانون
خلیفه بوران بنی الحسن بنی سهل را بخوارست آن شب
زخاف خواب بودن بوران را عذر زان بدید آمدن بود
مانون چون خواست که بدو مقام کند بوران گفت یا ای
المؤمنین ما سمعت **الله** **الله** **الله** مانون چون بد
ان پیش او برون آمد و از آن حسن استخوان و لطف
کفتر او عجب شد **الحکایه** آورده اند که امیر المؤمنین

ع اجماع بخار زخاف را عذاب فرات **الحکایه** که در اندیشه
بسان ابی جویان خاجت **الحکایه** و من رحم بخشنده
در موافقت و تقا قوم عتبه مروه صفا که قبله مقاصد اهل دین
و دنیا است بمنزله نضج و تعظیم بودی کرده بنده زده
و جودی که چند که تراکم غام غموم و تراجم انجیر و انجیر
الاکم هموم چون رعده ناله و مانند انبساط آن بر من
بیست زد در زمین بسان سراسر روضه جان و کنار
جبار کستان خنانش جو کل عی محمد و وفا دارین و نهال
سور و هوا داری بر منی روید و منی شکفت
جو صبح خنده زنده زنده و فایز روز و اگر جو صبح سینه قرصی
جو عرض را بی اقلیم آرای بنده کان درگاه عظمت و جلال
که نر جان عقل فعال و طلیعه صبح دولت و اقبال است
رسیده می آید امر جلیل القدر **الحکایه** **الحکایه** **الحکایه**
که بدین قطره غریب لوفان بلا که لوحی انزل من السماء
و رود ابطال پذیرفته است نو پس از تلاوت الحمد لله

الذي أنزل على عيسى الكتاب فوج وارنوه كمان
به تجف جهاد كراكب كردون موكب ولله الحول والمنة
في البحر كالأعلام صفت وآرند موكب بشهر كه كنه
ويصنع الملك وخلق من قوم مجزوا منه صورت في قوم
بابتد استماع خطاب فلان بنس كمانوا انصروا
ريش فويش رانسته ميگرد والا ان مجداته الملك الممان
بر حسب فرمان قضاويان خدام حضرت قدر توان جمع
مغن كهون بن نقصان تمام شده و كشيده في نوب خسته
نارسيدن ياروكش ن مي رسند كنون ديدنه غديت
كه ديدنه بان مستحقان قلعه بدست بر درجه ترفيت
كاشته كه چون اشارت پربارت اليها افسها به نفاذ
پيوند بسم الله مجيبا و مرعا كويان بر حسب فرموده
نوده آيد با بفي خلف قري وسخا وويل وقع نوب
وزمان مساعده عالم و عالم مليح و عمر دراز باد و بكرمة
مجدد و اله الامجاد

سكاس جواهر بواقبت علوم اولين و افون و درج
المنظم اسرار كتبت بيارب السموات و رب الارض
رب العالمين و رجع نور در و لو اجتمعت الانس و الجن
عبدان بانوا بخل هذا اللون لا ياتون به و كنههم في صفت زبر
انواع نقاب من نظم و نثر عبارات حكم اشارات اضاف
تجيبات اصيل من رغبته الغايات و ارايح
مستبها نون و منورا و اذ ارايت ثم ايت بها و كنهها ابع مشوران
و راجع فزا و ترج زوا من كماله و بعد الشدة و رواج
منطقه سحر آسا و معجزه انما كان ينظم من نثر اللاني شرت
حين اذ ابلغ اشدة كحل عن و صنها الانس بر نفعها
الافضل و تله الا عين قدر است بونك بيل بغير حيف
مثال كذا صدر كشور كرامت و والي و شاه و صاحب
مقتدای المير و اوست و در ايت سلطان سلاطين الهاد
غن ملك الفضائل و انكر آسا خلف اما جد الا شرف
آل عبد قنا مظهر سبابة اضر بروج سقا و ترج بلج

نظرا

الاسلام المؤید بآئین الملک العظام اماض علیا
برکات آیات و مباحث مشهوره و اعوانه کمالی
انزال من السماء و درود اجل پذیرفته بود چون
فرقان مجید بر فرق تعظیم و مجید نموده آیت الله
ترجل احسن الکدیب کما بانها فی تفسیر منه جلوه
الذین یخونونهم ثم یلقین جلودهم و قلوبهم اکی و ک
نوک هدی الله بیدای به من یست و من عباد ده و
زبان جان و جهان گشت اگر چه عمل ذراک از
ادراک و قابی غوامض و قافی موعظه که در
تفایف آن مجموعه غایب حکم و مکرر جلال و جوامع
الحکم مستدرج بود و فاضل آمد مقدار این که متعدد و طالب
بشری باشد از ظاهر شمس مکتوب و در بطون و خل غلیم
مدرسی کفران بیرون آید نشیند لا جرم در دل دنیا
سرایت سرایت آریاب اثر نه الیک مبارک و بید
آیانه و لیتنکر اولوا الالباب بجهنم جایز است فراید باج

معانی را که از روی نصیحت در کتاب بیان کمال انتظام
بخشیده اند که شرازه کوش این مکینه ماشیه محبت بر
دوشش خواهد شد و من الله التوفیق و علیه السلام
حقا که طلوع نباشیر این صادق آسمان و روان فرخ
بیاخت این ذره کشش و دل شکسته را از حقیقت بر
ذلت با وج فرقدان شرف غث رسانیده سر و صدای
لیدی ضد و النورس با چشم جفایان انکار نمود
فاحمد علی سابع الایه و تراویف نماید **بیت**
من که بشم که بران غاوغا و کزدم لفظا میکن این خاک در تاج سرم
نثر و در مقابل این مواجب بر موجب شکر المنعم علی النعم
علیه واجب تحفه و تجنی که چون با قوت در بر کوه
نخ و دلداری و زده خط عکس حیات در صنعت
اجای می شود بجا که نره جان و اول بیاموز و می آرا
در سلاله سلاج که کمال انتظام عنقه و عنقه و منقش
سبار و دندان جانات مرغان لب و عقیق و آن آرد

چمن خریست هزاران خنده طعنه زنده نظم تر بار آورید
 اخلاص در صند و فیه اخلاص مهر مرزده بنظر کجا اثر
 ان در یک برج پسر سزد در درج حضرت سید البشر
 انکاف کرده هزار دستان ناطقه در حدیقه اعتدال
 بر شاخسار غنچه ترنم پای سان بعض نواک شکر
 پای بیان بل حد واک الشکر جنانکه فردوس جوی من
 خلایق نامن آباد یک الغریبه کوثر **شکر** با نیت
 مباد و ان امت فان ریم النظم فی اللیل شکر منحت
 ساحت منیع الساحة تراخ وسعت بامون بسنن
 موسم و صحن علوم الباع بتقیل انزل ان قطب البره
 کمال او افوا و ایل در حدیث که اگر حکیم را حول
 عرض و اوسط فی اجماع خطه کردن مکر می بود اعتقاد
 لا ثابین ابعاد را واجب می بود و سلسله غیر متناهی
 اعتراف می نمود لا اوم بر تقاضای **قوای** او ادا نمیشد او اندام
 عنان بیان بصوب ان موقوف گشت حضرت رب العالمین

ان مؤنة مشقت نالیف نیا سکر رامت جن بر نب مشقت
 که نتیجه او سلب قضیه فاضله عبادیه نعمت گرفت
 و ایجاب متصله روزی نعمت صلوات باشد علی استن
 انوارین و احسن الکمال روزی نازد بحی خرمین نطن
 بالقبول و آله و عترته الامجاد با کوه وجود پر جوی باد
 پیانی مستکمال ایل یوم القیام واسطه عقد
 نظام اصل اسلام آورد بحکم و عباد

ربنا غفرنا لانا قه من واعفنا و اغفرنا انت مولانا
 تا معتد را که کل شیء خلقه بقدر قوا او را و احسن **بصر** یعنی
 سلطان عظیم انت ان باهر ابر بان الذی یعلم غایبه الامین
 و ما بین العبد و المرحم انما نکلت اسمائه و نوالست الماة
 بر مویست **سبقت** رحمتی علی غنیمت سبزه را بر مرده مال
 با جادوی الذین **الغیر** علی النظم را باب جوی باران اقم
 یغفر الذنوب **همجا** تاره گرداند و صدای وایم کند

این که به جهت قبح امر از دست
 برداشته اند از آنکه امر از دست
 برداشته اند از آنکه امر از دست
 برداشته اند از آنکه امر از دست

باز یافت و بد آنکه فرزند آفران محض فضل و در گذر
 از قادر و دیگر خواسته می آید بجام دوستان ساخته باد
 اگر در وی کرم این کل نیست کرم ز حال عیال پرش نوبانی
 دور از حضور پر جوران مایه نیل امنیت و سرور
 در تنگنای محنت تنهای و بیدای جبرت رای و شت
 جدایی با جلیس انیس که اهل من جات معاد و صفت
 اوست و بی بار غار که الیوم ذلک کالضفای
 نغان بهمان و کما زجان و کما رو به بخوان و رسیل
 بدکان رسیده اگر بر حسب مضمون **الغریب پیشیت**
بکل شیش دست امید بعهده و نقای نوبانی اذا
تضییع امر ما نظر فرجا فاضی الامر اذناه الارح
 زد و غمی امید بقای جیات متذکر که در ضیعت مرک
 مصور عبارت از انست بغنا ببدل می شد
 عمل الذی یجری الامر لکنه سببها بعد الزاوی که گشتا
 باقی مشرب غدا بولوی بود و دنیا قدس و مجموع کمال انیس

باری درین کتب فایز ابدا و که عدم جان و مونس دل
 جوانه و فرما و نبوت غایت فرما بنده باصلوات جنس
 بدعا و دوام دولت ابد بپونده با بعد و الا فاعل
 اخفاصن ما بهم که عدس را بدوزخ فرستادن
 عادت الهی و مخالف لطف و نسیجی خدام حضرت سلیمان
 بنام سعاد و پیشگاه حیات و الا اگر بر وضع جفا العلم
 میگویند امر واجب الا و عاتقون که مصداق انما
 امرنا شیئ اذا اردنا ان یقول که کن **یکون** فیکون بران
 منبع بنفا و بنیزد که **یبدل قول الذی یثقل** مثال لازم
 الا مثال سابق شدن با مور مظهره موره مباشرت می باید
 نمود لا تبدل ما حکمت و لا را و قضیب نامی عدم
 استغاثه بنده را بعین غایت ملا خطه فرموده است
 بنوعی ارزانی و آرد که مانند دیگران نقص نگرفته
 کاه و بیسکاه فرما و دومه در با علا و علیین برسانم
 و با و از و انظرنا علی القوم که کفر در و از است معند

خدمه دیوان ستم ده ششم سادین زینم باقی
 ایزد تبارک و تعالی بفرماید حضرت اعلی را ای یوم
 احشر و اجزاء از من بصورت سوم فدا نگاه داراد و
 با کمال فروجه و فرط رفعت و کبر تبارک شجر طاق
 اولی آنجه شسته و نعلت و راج کمر داراد
 بگویند من هر روز بعباده

بر بد سجده فرزند نوید عنبرین خط مسکین نقطه محلی
 بجای قوای سخن جاس اذ طلع علیا راجل شدیدی
 الثیاب سدید سواد الشع لایری علیه اثر الشع
 ولای معرفه شاد از جیب و آجیل نوت غلب
 و با کمال رزبه می جویند نسل رفا سر و قد و کل روای
 و مانند طره مطرای عجب لبان و سخن بر زبان او حبه
 بطریق که نشیمن بستم بستم عبا بر شمشیر مثال توفیق
 مرکبانه سبزه زعفران کافور با ریحون غریب در

جگر ناله چین می افتد و سر عجب که سبزه سواره
 غره برون حلال زین شهاب بجایم را در تکت و بوی
 به بطن منم کرد و اینده با صبح صادق صدوق خنده
 زلفان از قفا من مکر است از جانب صاب جنت
 مر لای اعظم و حرم عظم مخم جامع فنون المعرف
 محرز کمال الا و ال والا و اف نضع اللسان فی
 القوا بر بلخ البیان فی التجر قریح قرآن فی کل
 صبح زما نه فی کل نفس جوهر غایت نفس اینده
 تا جمع مناجیح صفا و ارج مبارج و فاسک مساک
 فضل و دانن مالک ملک عقل و نبش نهان
 مالک ارباب غیب برمان جهان ساکله اقیس
 المحض صیغ بعبادت العالمین شرف الار و له و
 والدین حضرت اقدس بکامیاب و کامیاب لا
 زالت روضه اکمله ضاحکه بیکار و دوحه امرو
 محضه تا بمباه کرمه که جز ارسال تشریف کرامت افتد

بود در حسن اوقات و این ساعت و این عتوه
دگر شده و بنان بجای و وصال جانان در شب
نقابی مرغوب و دل پذیر آمده **سر** فکرت له اهل
وسملاً و مرجاً **شراب** ادا ب استقبال **ز** **ب**تعلیم
هر چه تمامتر مرغی داشته بمقدم میوش بساط افروزی
فراوان کنسرا بنده ایثار جواهر زواهر آینه فاره
و لابی سلابی اودیه شکا شره کرده آمده و از دود
و صفای حشا هدیه بشره بشره ان تا صدق منوم
منقذ **ضاحک** **مستبشر** نازیان سراب رده ضام
و مختارات سرادقا ضریفتر که با لم ارشد با دغم توان
چون بنفشه نام پوش **سر** در پیش کرده بودند و
لاله سوخته درون داریش کشته **رسید** **موسمان** **کژ**
چون کس مست **قد** **پای** **فتح** هر که شش درم دگر در
در صحن صفا **سر** **ای** **سینه** **بخت** و **بر** **سج** **و** **خنده**
ناز و عار و بدار و شبوه و نیاز اشتغال نموده

احمد **الله** **ی** **اذ** **هب** **غنا** **البحر** **را** **و** **د** **ن** **ان** **ت** **ساخته**
فما که این موهبت را مقدمه مطلوب **هر** **د** **و** **جفا**
و سر به اجاب عشق و جفا **جا** **و** **د** **است** **و** **د** **م**
و در مقابل آن سدا می که رشک بخت روی **لا**
یا سمن عذار و نوز و کس لاله مکین **کلا** **له** **ب** **اند**
غنچه پرده نشین جامه چاک کرده **کلا** **له** **ب** **اند**
خود را بدست خست بر خاک **زند** **و** **بخت** **که** **فکرت**
اعتدال هوای مجز نای عجب و من **سر** **انظر** **الی** **انار**
رحمة **الله** **کلف** **کم** **الارض** **ب** **عبد** **بر** **ضحت** **و** **جفا** **اموت**
هنگ و رانخ خامر کرد اندکاف کرده شود اعداد
افراد اشتیاق **چون** **معلوما** **حضرت** **شربت** **بنایم**
فصیحت و شکاهی که کان اصف انواع کالک
و همان اصداف **در** **اجاس** **موقوف** **لا** **غیر** **متناهی**
از جهت امتناع امکان **بمعذور** **ان** **عدم** **م** **م** **و** **جفا**
بیت و اعرضت عن ذکر اشتیاق **لا** **ما** **ینی**

عجب بان الشوق اگر من و صفت غلاف عام کن اذکر خبر
 ما کنست قد انبت فوق من الالف **الف**
 تا از و بت پیر و پیر و ای دم در وادی جبرست و ای دم
 وصل تو اگر سنجید او را بر ای دم و ای دم و ای دم
 و اثنایت پیر بت است فاب بولوی که با علام چه بود که
 حال این جانب بعد در پیوسته بود در باب خبری که
 نسبت با آن پیر بتی فبات النفع مجموع از نوشته
 پروبت چه گویم وجه نویسم اگر تفصیل فوکی اکتفا
 مصایب شروع فایم **تحت و السموات فیظهر منه**
الارض و تحتها که گویم شرح غم فویش زبان میزد
 بدی نفاذ و طبع دعا که هنگام درک خوابی در قاف
 متکا و بیان صل بدایع رقابون تر اکیب افاد عقد
 تعقید بر عاقله عطار دی اندازد مجلا این قدر منتهی
 که در زبان بعضی با حضور پر جیور ان ما به صفا و سرور
 مدنی با عیش و کامرانی و ایتیم سا غزلت پیرای زندگانی ایتیم

که

که فکر و شکر ندین و شکای کرد و جهان پر غم شد و شکر داشت
 که شکر شکر شکر شکر در غم منور و در چه با شکر صبا الاله داشت
 به جبرست شریف تو ای شمع کمال هر لحظه کسری باحوال
 ضم میگرد و غم بدلت و مدغم **شعر**
 رها تا اهر با الازرای جیتی فوادی غنای من بنال
 نصرت اذا اصابتهم هم کمزت النصال علی النصال
 قضای بحران المن اصل طالع و امثال هذا فرع نک المبال
 صبی الله ان یاتی بالنفع من عند **و ایکه کیفیت**
 فاما المسبوع علم شهاب من السبل بر فی نظای که سلسله
 سک اسلام را بدر عبارت فابقه و غر استعار
 رابقه ان ذات ملک صفات حاصل است متعرض
 ایا م و مختتم شعور و اعوام مستدام بر العباد م

ما علم عالم الغیب و الشهادة تابع معلوم و ما صدق موصوف
 محمول معلوم باشد مستفیدان نیست انیم ربح مسکون

اجناس فضایل و انواع فنون با فایده لازم استفاده
 مولانا بی اعظم اعلم العلماء علی العالم عنوان لطیف
 الزمان نرجان آفات کلام الرحمن **بیت**
 بیان شرف کان بانی به عونی خورشید صفا بحرف کج معانی
 نفور روح قدس بهر الهام خدا هر چه در خاطر و اندیشه او کرد
 بر قدرت بود در این جهان کجای در جوار غرض غرق کند تا
 المخصوص بنیات الملک المبین محسن الملک و الدنيا والدین
 که مصدر مجموع کلمات و مراد اشتقاقیات جانب
 معنولات و منقولات مستفید باد بحسب اسما و کلمات و جبه
المصلح محبت لم الوداد و صدق صادق و الاعتقاد
 تحفه نجات که ز ایت بنفشه هموز الفا و طافت عثره
 نرسن مثل العین و دوشه بهند و طرف نیش که از
 طراوت مدمشد و طوله لام شکل نیش و غنچه و دلال
 کلغنه غنچه مجرم و هم خبر دهد مشق از کف صفا و
 مضاعف بهر و وفای مزون بصدق و صفا و لا مزون

از عمل سعه و رجا اطلاع میکند و چون منتهیات حوائج
 شروع نمون اشتیاق و متفرقات اصول متال
 رسایل اتفاق حسن تقاضا نه در آن قدسیت که بول
 ملک اجوف و اسبیل ترا در ناقص در تصرف ابنته کلم
 که حرف مرفوع با الابداء للضرب و انقض صفت و آرد
 بنحو الاصل الواحد الی امثله مختلفه تفرع عشره غیر
 از قوت اشتیاق بفعول امکان بایده به ضرورت کردن
 واجب الحذف نمود و توفیق ادراک مقاربه و تیسر
 مقارنه از حضرت ذوالنوش المجید **فعل** **لا یرید** بعل
 و عین در صحت و مستقیم میکند و مزج می نماید
 بر مقتضای قوا **اجیب** **دعوه الداع** **اذا دعا** مستجاب
 کرد آنا و پیش ضمیر نیز که بی شریفه تفسیر بر ممتا و منقر
 ضایره و بی استقام و استفسار کجایا و اشارت
 خواطر و تینه و تکیه با فعال سر بر قلوب و الا با
 و قوف نام و آرد **الهم** **من الشی** و این من الیس

است که درین دو پرچم در مسلسل المصائب لازم نوشت
 هر راجعه را جاعته و هر نوبته را بنیته و هر
 لذت بنی را لبی و هر صفایه را کدورت بنی در قضا
مصرع و ای نعم الذمیر لا یقدره الذمیر فضیه و جی عربی
 که بنده که مولانا را طرد الباب صور نمود و مصداق این
 مثال و شهادت عدل این دعوت لبیک بود قضا را
 از رضا چاره نیست و از ظلم دور و بیصواب آن تر حکم
 که **حسبنا ان نکره و استبنا و هو خیر لکم** را عاقله فرموده این
 کسر سبب جوئی مجازی را رابطه ایجابی کفایت
 نمیزند و مرقب **حب الله العسیر** ان مع العسیر
 بوده صفت صدر مجله عرض را که **عرضها الشیء والار**
 صفت اوست با دغام غم و شادی زوای چو شانه
 بهم تنگ است و حکمت حکمت افر الصبر **علی المصیبه**
محببت الله را از گوشه گوشش موش فرو نکند آینه
 هم نامل شهادت اعدا را بنیر یک اربعه معنون این دو

نژادی جوینده عیب یا دالذی بصرف الذمیر غزنا
 پس عاند الذمیر لای لخطر و فی السماء نجوم ما لها عدد
 و لبیک کیف الا الشیء العظمی و اگر ان جناب بنابر بهر دست
 برسد شکسته و لای من فضل نقضان قدر نیست کمال کرامت
 ازین جانب که کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه
 او را مانند کان فاقه در انجا فعال ناقصه زور کاسته
 و غل بل را از نوادر و شواهد است و وجود انوار کمال
 حکمت عالم خلقت لوازم حاجت مختلف می شود و اما
 بهر دست ناز و ناله بوض النجوم عموم این باب با نیز
 مطر و دانه لا جوم از محبت ذکر الوشیه و شسته از
 از تفصیل افراد انواع بلیات عدول کرده دست
 بدایین جنس اجمال زده اند باقی مستدرسه قضای
 و دجایین بدایت حیده ضعیف بود که مستدال به اهل نقل
 ار بسته و منزلی با دایلی بوم الحش و المیعاد

[illegible]

و علیہ رحمۃ ربی

نوذر شاه کو هزاره نذر و غلام
 دوازده روز و شب کعبه قبله نماز
 افروزه خواجه اهل استخوان که
 مرد این شفا و نیکو عبادت
 ترک این نظام معصی ناکه فیکر
 دور کند و بدین دولت آید
 معیند بکبر و بزرگی و بزرگ
 در شک مرشد کاد و در قد و
 تعویذ بپوشد که اینک التوت ایک
 بوبلده اول مسافر از ریخته
 که بادشاهک نوله ای نورانی
 منگوشاه ای اوئنه اوله نشانه کم
 این بزرگه اگر اکدب باغیر
 هر برغبین کوه و لبه الله غلب
 انصاف در میجر شکلف کعبه
 حدن بود این کشته باشه عکای
 اول بر خط تو حق جو بر و اند که
 رسید که ملک میجر نیست
 و این کشته باشه عکای
 رسید که ملک میجر نیست

[illegible]

[illegible]

11

جامة غفران عمامه که در عرصه سلج سیمین بایض کاغذ
 میان سنگها نه خاص و عام و صغیر و کبر و فاجه و عظام
 بر کرسی سابه انا قصه خوابی نمیکند هر جا که هست انا
 جس چون قطره و از بامون ذره حکایت توان کرد
 لابد بر موجب **بیت** شروع در غرض کان بغای میسر
 هزار بار زکر دون بهت ناکردن دران غرض غیر و دست
 اهل جیل المتین کرم حاج المتوفی که بسبب تائید
 و کائنات سموات غدا هر اربعه را با نفا و افزیه و
 نبین انبیات و اختلاف کیفیات در سلسله اتحاد
 با حمد که بچون اراده فرمود چنان زده ایم که فرها
 بتلاق و انفصال با اتصال بمبدل کرد و **و اما ذکر احوال**
بنوین انه عبد لله خلیفه و نایب جابیه جدید و اگر آن
 جناب کریم که موصوف صفت **انک علی خلق عظیم** است
 از کرم عظیم و لطف جسیم بر عادت قدیم از حال این جانب
 استفسار بنمایند افراد جنابایی در هر چه وفا و شکر

و اعدا و بلا یایی کردون دون پرور چندانست که
 اگر خامه الایسیه سرمانند پر کار بولا و پای صدال
 بر امون مرکز دایره تعد و بیان ان دوران نایب
 سر انجام چون سوزش از کتفه و آهن خبر میروند
 بند و کوهی خبر و فیر و زده در این با کوه تاج فاکور
 بر سحر تیغ زین کشد و در غول می کوشد و این زال
 رو بهی من منطقه و کهن را از دو جابر میان بسته بود
 هفت جوش را بقصد می پوشد کاهی که بکوه میروند
 نته از درد دل تقویر کنیم بانه و فغان سنگ بر سینه
 زمان پیش آید و دمی که با دریا غنی از یکا رخم جور
 کوناگون دور تفصیل غایم از رفت قلب غریب است
 خوش گشته از خود میروند **و اما** راه تقسیم بنده خدا راه بطور
 که منفی تا نفسی را نم ازین بر صدر که شمع و آرایش غل
 می گذارم و بر سندان مصابره چون موم نرم می آید
 خایسک خطا سخت تر می آید تدبیر چیت بر سپهر انداختن که خشم

نیکو بدست دارد و ما بجهت ایم و الحمد لله علی کل حال
باشی چمن جو یا کشش شرح بهمان قدرت
مزن با آذان مؤذن و امن مؤمن

تا بمشیت نشی نون العتلم و ما یطرو الذی یعلم کما
صدورهم و ما یملکون عقدوی نصب پیش
نیزین کار مرغ نفار و منجی مار سپر سحر خود
مجنر انار که در خوقت بان عیس یعلم الناس
المهد صیبا و حبت تیغ بدی موی صفت دارد
کا لقر انخاف و البرق انخاف یک جستن از قور خاک
قبروان منزب دوده و دود بر صدف بلا دایم منور
کا قدر سیده با غار آواز صریر بر کتر بر که مقهور
برای مخدرات بمان و حشله نوخوسان الفاظ و
معانیت طایفان خواطر اهل کمال را در حق سیر زار
کشش طراز روی ذوق و صفا به تنج و جولان آرد و

طوبیان نشین روحها اجنات کز فکرش شکر سنان
کردانده بلبلان فزنی آکان کلمات جنان ترانج
کوس رصع معاش جز نامتناهی الطبع مست و مد
سازد فکم حکم رقم مولانا بی اعظم و والد اغرا کرم فرد
و الزمان اکمل نوع الانسان کفیه آتیه کفیل عالم
المنیف و محسن آثار الدین الخیف و ابی ولایت المجد و الکمال
نارده الایام و اللبایه ماکب ماکب النعوی سالت کمال
النعوی سلطان العالمین شمس الدوله و الدنیا
و الدین حضرت ابوباب کاتبین بهیل الله علی الملکین
فقد و یمن المؤمنین و بلیه و طکه که سر و جوی جانت تجوی
من نعم الله الالهات تخفیف و یمن صاحب عباد قلب سرور
انواع عقد و اجناس نه قبوح است در میدان
نصب السجده محاکمه بقیه لافاده المستفیدین بل عامه
الاس اجعین در غمزوح از بطل و نقص معارضه
منع با قایل جری الجنان و جارب التسان با و بهای

بحق آن خدای بر تو کند که به بند خداوندان خداوایی چنین جایگزینی که داد
 برین خدای که در عارضی نهاد باین نوری که تا از جنبت که دارد ماه را در بخت
 با بر روی کاغذی که در کار سر و خوب رفتاری که در کار جواب کان ابروی تو
 بقلب کند کسوی تو بجا و کس در دم فریب بدین پوشش سر و جانت
 بآن موی که میکوی میانش بآن نری که میوزان دهان بسکین نقطه ات بروی کانی
 بشیرج نکته ات از خجسته نگ باب دیده من را نشین با که گرم از سوز فرات
 بزمانی که زبر کوم از تو گرفتار از اندوغم از تو بستانا بخت بر و تو
 باستغیبات از بود و نبودم که بر حال من بیدل بخشای زکار شکم این غوغا کشای
 بدل عریست تا داغ تو دادم سویی بوی این باغ تو دادم رشادتم داغ دلم
 بوی رونق باغ دلم بدید امد زهر سوز و شست ز دل کوی نشو کور
 از آن بختیم فکر کشت و فعل را بجا یک داد داد با نواع کانی در زمانه
 جان شد در زهر مر بر هر که در غام نبودش خنجر چون هر خطه چون ملک که غده کار
 بر خطی که جان را بود از تو ز جنتش رفته در خطه جان یافت که از تیش رقای خطه جان
 بدایع در عمارت او داشت سازه در انار ایوان داشت اصول کفایت از پیش میقت خطه جان
 کلام او و بخت وقت خبر او دینش را کرده تفسیر بنوع صرف و قه طبع و تخم
 بر سبب و ساز و شرویش بیع برد از نرندان دنیا بکسر زان باغش زان
 زان و طلب در مرد و عیان کشت این خبر بر این جنب جو کردان فعل را تفرق کمال بکسر زان باغش زان
 بدل گفتا که بر کشت لازم که باشم بر تقدیر بخت جازم کلمه افعال قیام دو اظهار جهان کانی بخت زان
 بقصد شری دار کانی نه ولی است از وزیرم بخت کیم میان بندم کون در این برابرم زین کانی بخت زان
 شود زود در مکرش کانی که هست او داند اند که کانی بخت زان و بختش ارم مکر او آورد و بار و کرام

این شعر از کلام
 در این شعر از کلام
 در این شعر از کلام

کنم مستطیرش از کوه و زر مکر کارم از و زود در کرامت و استقامت که تمام سر از شوق خفای بر فرارم
 بدل گفت ابرو منی که درم ز جان و فاداری نه مردم وفا داری نمود و صبر میکرد
 ز دست جو جام غصه بخورد غری و غم غم و غم یار بگفتند این سه کارش بیکار
 ز بار دل کاکر خلیس افروز بخت شمعان می بود سوز نه از فو و زاری اینان زار
 که نه کز ار روی رخسار بختی که دوری از خواب نماندش هیچ در دل لطافت و نیک
 سپاه غصه شد بر جان او زخم خوردن از جان و جان بختی کشت روز غمناک
 غروب افش کشت نزدیک جوخت اهل دوست غنیمت نرکان دانیای کسب سخن
 بشی بکشت مستولی برود در زاری روی سوزان کارد بخت ای بار کسب
 درین افساد که فریادین سر غیب و غم و زار و جوانم روی جوهر در لغت ندانم
 خداوندایی عقل اول که از وی او پیش شد مکل باه و ناله و سوز آدم
 ز شوق مبت و جوانم بموع اب روی نوح نوح بکشتی بقرل روح
 سوز جان ابراهیم آذر که از غوغا نوزد خود را برادر بشیم فوج از مهر و جان
 بیکر بون از زین و نافع یوغ و من و لیسی بجوم و وضع
 بدان دردی که در دین داشت بدان خونی که در دل داشت بخت
 بعم و افر عین مظلوم سوز عاشقان از آتش شوق بوق طایبان لذت دو
 با کشت عاشقان زار بخور بدرد بدلان فوار بخور باموشان علم بی زبان
 بکیم نمان کوی بی نشانی با فلک جگر سوز میندان بتران دلدوز و دیوان
 بدو دانش و طهارت بآب رحمت جانای اکهار باغیان درون کانیان
 بوز و دل زیا و خواهان با خودم درین بنیان حلت باول شب در آن زندان
 بجز شرم و داغ در کف کور بکسر زنج بدلان دردم باب دین ایتام بی خوش

این شعر از کلام
 در این شعر از کلام
 در این شعر از کلام

این شعر از کلام
 در این شعر از کلام
 در این شعر از کلام

و رابع فضل را بنفشه و جلال مایوس ^م رن و این و این ^۹ بگویند خدایا این حال دل داد

128

[illegible]

وقت هیچ می نماند در دشت در آن حواصا را دید بکشت چندی چون سبک رو خان کشته چون بان برخاک دان
جو خاک آکنده خود را برآورد که با هم خاک را پاش را فدا باد تو ای شیخ تراغ سحر خیز که اسان بگذری بر ارض تیز
دست پند گذر بر رخ خضر نکرد هیچ بود دامن تر برای که بمانست اقصی ای که ندر این جای و پناه درم جا
دی در استینا در روح که بر باد بان کشتن انوح دی بر لبی به جوی فکلی که بر سطح خاک کوی فراش
کنذ کل در هوای پیر و خاک مندر روی از برایت ناچار شکوفه بر سر مرغ سحر خیز بود از کبک به بلبل درم ریز
ز جودت عجز را و افی از زدنست بهین راحه در بر چهار و سر و قنار در خوش خدایک بید از آن از برایت
ز شوقش از خواندن نهاده به پشت هر سو که شمع مرده نیست چون دم عیس و ان کشتن خفا که اندر این بار جان کشت
ز غایت برایت خاک در دا ز شوقش این را از برایت تو ای گلشنه سبای چمن گل تو ای گلگون گشت باز به شبنم
مرا و او را تو سر و جویا ده که کوی تو بیک کوی با چمن را و روح نامی در می از تو جویم بگشت رخ امین از
چهار و سر و جویا بر انداز این بهم در دشت سید لب میخست در ستایش کارش از دهالت در کشت
چرا این در چمن شست و پاک برت کلها رخ افتد زنگه نوجون دلدار است افغان و خزان زهر بر سرست جگر که ز زبان
کجاست که بود به شبنم کوی که لب در کل بر زمین بود بهی بر صدم در روی دربان کنی زلفی سحر شایان بر زبان
ساح جان چار و شش دوا می در داکخان عشق جو بر و جو را هست مسافر چه شد که ز روی لطفا وافر
بدان مرغ بهایون که در جزای که گشت از برای سحر و راز **صفت مرد افغان**
در آن مرغ جان بود نه با صنعت درم روی درخشان بجایک دین از فراساد کشید یقین چینی براب چون
جوزاها و روی خندان در دوز کشید و نوح شب بر گفته روز توانی که با بدستان بوقت نوح بند به صورت جان
چرا و از فز ای افغان کار دادم با هواد نوح کار جو او بر لوح صفت کلارند جو صورت فعل بر جان خندان
بهی که دی روان براب کار جو کلک صفتی در کجاری برنگ این می شیرین و غنا زین نوح بنای راقعا
در و دیار عالم را بخبر جو ایوان چمن کرده تصویر بر کلکی که صورت طاری بهی از سر نهاده نوح بازی
چنان صفتی بهی از معصوم زلفشهای او مقطر جو کوی کلک و سحر انگار بدو عوی بر زدن نوح فکارا
چون که نوح بر دوازدهم نوحش مختلف بر هیچ می شده اندر شکلی نوح نوح کجاست که بان را نوح تر
چون که کوی عذار دلم این ملک رفته کشتن دل بر این **صفت مرد افغان**
شمار اندر حسن زویر و زخیر بکشتن کای برای خود تو فر جواغ می شود در گونه کاست بناید دشت خود در میان
نکرد و کیم بودی قدر و زنده پر که کج بود روی نه بنید بتمین آنکه صاحب اختیار نه منع قیمن در نه دارند

بود زه بر کان از بهر بوند برای زیب باشد بر میان بند چنقش است از کفت و حبس کلک
خون کرد و کوزار و نازیک ز راه بند کرد و تیر به دار شود سر و جویا بد بند و شتر
که تا بر نه بد سنجی لبست بنارد در میان کدوان دست بنار که بناید بند عسر
نیکو و دیر اندر کشته در میان راه از قنیه لبست بر اهل خدای فضل و نیت
نکرد و وقت از این نیکو بهیقت تر بود اندر بسته سوبی بگشتن مهر قلندر **صفت مرد افغان**
شیخ چون روز اهل شیره در و خیم کواکب کشته خیره سوبی بگشتن مهر قلندر
گرفته کیمه و آکنده نکر بسوک مهر اردون رفته در تیل زلفی چیده ماه آکنده
نوابت جله در غم کشته لب خنکی مهر از خنک بسته شکسته سباران را فار در کیم
بمانت هر کس چون قلب بر کج جان را محرق دامن سودا سید کشته ان صرا بودا
در خن مکمل انجم از دایم علم عدیل انش و دو و دهم بنم گرفته چون دل دایم
جهان را کیم از نه تا بهی **صفت مرد افغان**
اگر کشید ای باران صادق درین غم سوزناش موافق و اگر نه نین بمانت داید
را تنه بلطفی که اید که کس هرگز کار دینت شردین بنم از ناخن و کشت شردین
چو ده قان را فند در کل و بار بناید زو قوی تر کس در آن کار اگر کام بود در کام نمان
ز شمشیر بر ارم محمودان و اگر پند را دم در دم شمر از و در دم برون از م
چو این بشید اسد کمانا کرم باید شدن بهر تو در چاه اگر چه سر از کلم تو نین
بود چون چاه تر دمان و نیم چون با دهرت در بهان دو بگردم نیت کور را بهی
ز غم بر خود را چون سینه یرم راه او یکسر بسته بکنج ای مهر ارم صدی که
بشکم یک بیت چون سایه از و اگر در پای می چون کایم عیان از دست و بون بر تاع
و اگر چون تخم اندر خون نشانی نیان چو کوز از من کشته و اگر چون تیره ام در بند دار
بهر خدمت کنم با جان سیدین و اگر صدم بنید ازین جو ترم نکیش خدمت دل بر کیم
ورم بی بر کشی از زور و شکان و ارت روم از جان تیران جو مردان مرایی زان جوان
بدید از سر بر و با آفرین کرد

[illegible][illegible]

واما بعد فان حمد الله اولى ما ينبغي به والصلوة على نبينا محمد
 ثم ان الدين في هذه الدنيا هو الدنيا والآخرة
 واما بعد فان حمد الله اولى ما ينبغي به والصلوة على نبينا محمد
 ثم ان الدين في هذه الدنيا هو الدنيا والآخرة

واما بعد فان حمد الله اولى ما ينبغي به والصلوة على نبينا محمد
 ثم ان الدين في هذه الدنيا هو الدنيا والآخرة
 واما بعد فان حمد الله اولى ما ينبغي به والصلوة على نبينا محمد
 ثم ان الدين في هذه الدنيا هو الدنيا والآخرة

واما بعد فان حمد الله اولى ما ينبغي به والصلوة على نبينا محمد
 ثم ان الدين في هذه الدنيا هو الدنيا والآخرة
 واما بعد فان حمد الله اولى ما ينبغي به والصلوة على نبينا محمد
 ثم ان الدين في هذه الدنيا هو الدنيا والآخرة

واما بعد فان حمد الله اولى ما ينبغي به والصلوة على نبينا محمد
 ثم ان الدين في هذه الدنيا هو الدنيا والآخرة
 واما بعد فان حمد الله اولى ما ينبغي به والصلوة على نبينا محمد
 ثم ان الدين في هذه الدنيا هو الدنيا والآخرة

واما بعد فان حمد الله اولى ما ينبغي به والصلوة على نبينا محمد
 ثم ان الدين في هذه الدنيا هو الدنيا والآخرة
 واما بعد فان حمد الله اولى ما ينبغي به والصلوة على نبينا محمد
 ثم ان الدين في هذه الدنيا هو الدنيا والآخرة

فقد استعانت به في كل ما يحتاج اليه من
العلم والادب والخلق والطهر

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

خطبه امامان و سیدان و ائمه
و در روزهای جمعه و روزهای
ایام و در روزهای جمعه و روزهای

ان العبد و غلامك

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
مكتوباً في لوح محفوظ
والمؤمنون هم الذين آمنوا بالقرآن
والذين آمنوا بالله واليوم الآخر
والذين آمنوا بما أنزلنا من الكتاب

ثم قبل امة عند زوال لامته
بحكم يا امة اشتغف انا من

لا اظلم احكام بيني وبين احكام
واما ترى يا ابن الحماق اني اظلم
عالي لمة مذ شابت شعر اللمة
وما بقي لي لمة ولا ابن من شبيب
صايب منكبي فاح نسيم المسك
وكاد منه منكبي ورايتي من نقيج

تدعو من حجر وقل فيه حجر لو كنت كاحجر حجر لشارع من ادراك
برو السقطه من فيه مثل السقطه فلاح روي السقطه من فيه كالشبه
الذي انزل

غروب از افق دلت این شسته دانه افروز

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فصل في بيان
الاسماء التي
تسمى بالانواع
والاوصاف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
ما كنا لنهتدي لہ
ما كنا لنهتدي لہ

△△

هذه علامات الزمان فانظر الى الزمان هل ينطقك بعد الزمان بالصدق او بال
وجده كالنقطة في جبل من قمته مطرقا كالقمة فقلت انقطة عند
الزمن

[illegible]

لقد رأيت غيبته لاله بكل الرضا لو لا اعصابي بالبريق كان افق
ولما لم يكن جيل الزند بين جارة الامامان
وبارقه قد عرفت ونفسه قد عرفت وارضه قد عرفت من بعد هم فرب
الارائه في وجهي ومطلعه على كل من وفاء ما استحق

مودة الآباء وقرابة الانساب
بهاره قمری کان بدیند گنجه نزل رضی سرفراز دجان باقیان نیاز دل
به حاجت اختیار می سود از برای کساعت راسخ و دانشمند از غرض حاصل

فانما في فيه عرف القدس والعزير الملبب
فانما في فيه عرف القدس والعزير الملبب

القيمة كما اجتمع المعطل المصنف
فاستمعوا صوت ابوار ثم استمعوا
الحكمة يا ائمة استمعوا ما قل

و ما بيني وبينكم وبين من
وكاؤنه فيكم ورايتهم من

لو كنت كالحجر لفسخ من أدبي
فلاح روي السقط من تحت كاشيت

[illegible]

عالم کریم الحق افعالہ باجہد
عقبتی و شمشیر کوارہ باجہد
فان قبل اتمہ عند وال اللام

قوله لا طيب الا ما يبارك فيه حتى احيى
فانها لا طيب الا ما يبارك فيه حتى احيى

لَمَتْ دُمُوعِي حَجْرًا وَقُلْتُ فِيهِ حُجْرًا
تَأْوِلُ بَرْدَ السَّقَطِ مِنْ بَيْتِ السَّقَطِ

[illegible]

ای جاندارت اندک بگوی دوست گذار
 پیوست خاک و دوش واکه ای محال بود
 بگویند این همه ناخدا بمان کمال
 و شکست که در ای سرکش بستم
 و از آن نه به مر از تو دور آکنند
 بنویس بتیس بل نوبی نقشه زجر
 نشی که بنویس و ز ارم از پریشانی
 فزونی نامه فدایو کسب که بر خواند

باب دوم بنو بد سبای رول
 اگر سعاد و دولت مساعد باشد
 و اگر دعای من خسته حجاب بود
 چنان پس ازین چون سعاد و اقبال
 جنبه قبله جان بغیر اکباب بود
 قسم بخالق عالم که داد استغنا
 بنور صدق صفت ز در سو گندم
 که نیست مرگش نه باب روزه کبان
 صاکه حق بقای تو از رومندم
 خدا که بر فیض رخ من این پس

که از نقایب شریفیت بنامه نورسندم
که یک نفس خزان تو اندیشه رهن
و اکنون تو دوری یاری و نبل نور نام
بزرگوار خطایی کرده آمد
خطا از تو آن اید بهر حال
که تا بیدار شود عقد بزرگشان

فقد اشتهر في



مکتب محمد بن ابی القاسم
 حیدرآباد
 فیروز آباد
 در سال ۱۲۸۵

و ما سجدنا لک علیما

جهان عدل را حاکم اسکن ظلم را بادم **۴** بهر ملک خورشید مهر افروز نورانی
 زبایب فضل او فصل بود هر شیشه شای **۵** که فغاند اسکندر رو بر افراطون یونانی
 روان زنده بار آمدن جان **۶** بدین دامن **۷** بدین دامن **۸** بدین دامن **۹** بدین دامن **۱۰** بدین دامن
 بدین دامن **۱۱** بدین دامن **۱۲** بدین دامن **۱۳** بدین دامن **۱۴** بدین دامن **۱۵** بدین دامن

هر و منند باد آن عابون درخت **۱۶** که در سبزه او نوان بر درخت
 بزور تیر و تیر می کشد پد تیر **۱۷** پیچ و چه سردست و بازوی تقدیر
 قصاص جو دست تقاول زند بگردن کس **۱۸** بغیر گردن کس نبودش تدبیر
 زنده زنده **۱۹** زنده زنده **۲۰** زنده زنده **۲۱** زنده زنده **۲۲** زنده زنده **۲۳** زنده زنده **۲۴** زنده زنده **۲۵** زنده زنده
 زنده زنده **۲۶** زنده زنده **۲۷** زنده زنده **۲۸** زنده زنده **۲۹** زنده زنده **۳۰** زنده زنده **۳۱** زنده زنده **۳۲** زنده زنده **۳۳** زنده زنده **۳۴** زنده زنده **۳۵** زنده زنده
 زنده زنده **۳۶** زنده زنده **۳۷** زنده زنده **۳۸** زنده زنده **۳۹** زنده زنده **۴۰** زنده زنده **۴۱** زنده زنده **۴۲** زنده زنده **۴۳** زنده زنده **۴۴** زنده زنده **۴۵** زنده زنده
 زنده زنده **۴۶** زنده زنده **۴۷** زنده زنده **۴۸** زنده زنده **۴۹** زنده زنده **۵۰** زنده زنده **۵۱** زنده زنده **۵۲** زنده زنده **۵۳** زنده زنده **۵۴** زنده زنده **۵۵** زنده زنده
 زنده زنده **۵۶** زنده زنده **۵۷** زنده زنده **۵۸** زنده زنده **۵۹** زنده زنده **۶۰** زنده زنده **۶۱** زنده زنده **۶۲** زنده زنده **۶۳** زنده زنده **۶۴** زنده زنده **۶۵** زنده زنده
 زنده زنده **۶۶** زنده زنده **۶۷** زنده زنده **۶۸** زنده زنده **۶۹** زنده زنده **۷۰** زنده زنده **۷۱** زنده زنده **۷۲** زنده زنده **۷۳** زنده زنده **۷۴** زنده زنده **۷۵** زنده زنده
 زنده زنده **۷۶** زنده زنده **۷۷** زنده زنده **۷۸** زنده زنده **۷۹** زنده زنده **۸۰** زنده زنده **۸۱** زنده زنده **۸۲** زنده زنده **۸۳** زنده زنده **۸۴** زنده زنده **۸۵** زنده زنده
 زنده زنده **۸۶** زنده زنده **۸۷** زنده زنده **۸۸** زنده زنده **۸۹** زنده زنده **۹۰** زنده زنده **۹۱** زنده زنده **۹۲** زنده زنده **۹۳** زنده زنده **۹۴** زنده زنده **۹۵** زنده زنده
 زنده زنده **۹۶** زنده زنده **۹۷** زنده زنده **۹۸** زنده زنده **۹۹** زنده زنده **۱۰۰** زنده زنده

رد و وحی

ففيها تشعل لأعمال وفيه الدين لأبواب وفيها العبد

فصل اول در بیان احوال و اسباب
حالت ترقی گویند که به واسطه
دارو یک صوبه را انداخته بود تا اصل

خداوند را که غایت وجود است
کلام او را و از تو نبوده اگر

